

رسالهٔ

نمونهٔ دلائل عرشیه

در فضیلت عربیه بر السنهٔ عجمیه

از تصنیفات

فاضل کامل عالم بی بدل سرامد دانشوران هندوستان

وحید العصر فرید الزمان

عالی جناب مولوی

سید کرامت علی صاحب

الحسینی الجونپوری متولی امام بارهٔ حسنیهٔ

هوگلی

بمطبع مظهر العجایب

واقع محلهٔ تالتلا متصلات شهر

کلکته

حلیهٔ طبع پوشید

اول اپریل سنه ۱۸۶۵ ع



رسالهٔ

نمونهٔ دلائل عرشیه

در فضیلت عربیه بر السنهٔ عجمیه

از تصنیفات

فاضل کامل عالم بی بدل سرامد دانشوران هند و هندستان

وحید العصر فرید الزمان

عالی جناب مولوی

سید کرامت علی صاحب

الحسینی الجونپوری متولی امام بارهٔ محسنیهٔ

هوگلی

بمطبع مظهر العجایب

واقع محلهٔ تالتلا متعلقات شهر

کلکته

حلیهٔ طبع پوشید

اول اپریل سنهٔ ۱۸۶۵ ع



الحمد لله الذی خلق الانسان * وعلمه البیان * والصلوة والسلام علی من ارسل علی کافة الامم بجوامع الکلم والعنوان * وآله الذین ساد ذکورهم الزمان والمکان * وخلفوا [illegible] حدهم الاسنان *

اما بعد این نمونهٔ ایست از دلائل عرفیه و براهین عقلیه در ماهیت زبان و اصلیت عربیه براستهٔ محناتهٔ محمدیه - و این تحریر را سبب اینکه خلاصهٔ دودمان سلاطین حیدریه و نقاوهٔ خاندان طاهریه شاهزادهٔ آزاده بلند همت و ارادهٔ محمد کیقباد شاه اعلی الله کلمه مبلغ دویست روپیه نزد ارباب شورائی تعلیمیهٔ ممالکت هندوستان داد که هرکس از طلبهٔ مدرسهٔ کلکته و هوگلی درباب ماهیت زبان و اصلیت زبانی بعبارت فارسی نویسد و پسند ممیزین که برای امتیاز آن نامزد شده اند گردد آن مبلغ باو عطا شود - چنانچه مبلغ مذکور بمولوی عبد الواحد نامی فروراوی متعلق ضلع هوگلی از طلبهٔ مدرسه کلکته که به نسبت دیگران

باعث ایجاد تمیز بین بهتر نوشته بود عطا شد - لیکن آن نوشتها به نظر محرر نرسیده چون مسئلهٔ دقیق بود و جواب آن لائق بود که بتامل و تفکر نوشته شود و هرچه طلبه نوشتند در دو سه ساعت بود در وقتیکه موکل برآنها بود که از جای خود حرکت نکنند و استمداد نخواهند - و معلوم است جوابیکه بدین سرعت و بدین حالت نوشته شود چه خواهد بود. بنابران محرر هم خواست که دران باب چیزی نویسد - اگر درین تحریرات خرافات ثوابی باشد عائد بذات همایون صفات که مشوق طلبهٔ علوم است خواهد شد - و سوالیکه از شورای تعلیمیه بطلبه داده شده نقل آن بعینه بر حقیقت زبان و فوقیت بعضی بر بعضی دیگر برائیکه [در اقلیم هند اطفال اسلامیه را درین جزو زمان کدام زبان و چه علم و هنر یاد گرفتنی است که بوسیلهٔ ان وجه معاش به آسانی توانند حاصل کرد انتهی] چون سوال مذکور منتهای اعجمیت را دارد بقرائن خارجیه آنچه بفهم محرر رسید می نویسد * و بالله التوفیق * وآن مشتمل است برایک مقدمه ودو باب ویک خاتمه اما

مقدمه

دران هشت فصل است *

فصل اول دربیان ماهیت زبان و تقسیم آن

زبان عضویست مخصوص از حیوان - آلهٔ قوة ذائقه - و در انسان - آلهٔ قوة ذائقه و قوة متکلمه - و در اصطلاح عبارت است از حرکات و سکنات جوارح حیوان یا آثار حرکات و سکنات جوارح او به نهجیکه مودی

ما فی الضمیر او باشد مرغیررا از صنف یا نوع یا جنس خود - مانند زبان جانوران و گنگ و امثال آن - و انچه ادا شود از حرکات و سکنات جوارح حیوان بر دو قسم است - یکی آنکه ادا شود از زبان - که عضو مخصوص است - و دیگر آنکه ادا شود از دیگر جوارح غیر از زبان و آنرا اشارات گویند - و اشارات نیز بر دو گونه است طبعی و وضعی - وضعي آنکه بوضع واضع باشد نه بطبعیت مانند اشارات قوم فریمسن و غیره - و اصوات لسانیه و اشارات طبعیه - مشترك است در انسان و غیر انسان از سائر حیوانات و باقی اقسام مخصوص است بانسان بجهة عدم علم ما بر احوال دیگر حیوانات و انچه ادا شود از آثار حرکات و سکنات جوارح انسان پس اقسام است - قسمی معلم است اعنی علامت چون افروختن آتش و چراغ در شب بجهة راهنمائي و صداي زنگ و دهل و ناقوس و بوق و غیره برای اعلام - و قسمي ازان نصب است چون منار و میل مسافت نما و ابنیه و امثال آن - و قسمی تمثال است و آن بر دو گونه است - صوری و معنوی - صوري آنکه دلالت بر صورت و ذات آن کند - مانند تمثال شیر و اسپ و شمشیر و غیره - و معنوي آنکه دلالت بر وصفی از اوصاف آن ذات کند - مانند مثال مذکور که ازان ذات آنرا مراد نگرفته شجاعت و دوندگی و برش مراد گیرند - و باز هریکی از تمثال صوری و معنوي بر دو گونه است - مجسمه و غیر مجسمه اعنی مسطحه و هر یکي از مجسمه و مسطحه نیز بر دو گونه است - شبیه که دلالت بر شخص معین یا وصف آن کند - و غیر شبیه که دلالت بر صنف یا نوع یا وصف آن کند - و هر یکي از شبیه و غیر شبیه تام است یا غیر تام و قسمي از آثار حرکات و سکنات جوارح انسان خطوط

است و آن بر دو گونه است - اصلیه و غیر اصلیه - اصلیه بر سه گونه تواند شد - خط حرفی و خط کلمی و خط کلامی - خط حرفی آنکه حروفیکه از مخارج خود بیرون آیند احصا نموده از برای هر یک صور علیحده قرار دهند مانند صور حروف بسیطه - و خط کلمی آنکه از برای حروف بسیطه صور قرار نداده کلمات مفرده را احصا نموده صور علیحده قرار دهند - و خط کلامی آنکه از برای حروف بسیطه و کلمات مفرده صور قرار نداده از برای هر یک از کلامهای متداولهٔ مستعمله صور علیحده قرار دهند - و دو قسم اخیر در ضبط دشوار تر است خصوصا قسم سوم - و خطوط غیر اصلیه آنست که علاماتی قرار دهند که دال بر خطوط اصلیه باشد - مانند خط ریحان و رقوم هندسی و غیره مثلا لفظ ده و بیست را بخط اصلی ننوشته بهندسه نویسند - و غیر اصلی موخر است از اصلی زیراکه تا اصلی نباشد غیر اصلی را وجودی نیست *

فصل دوم در بیان تسمیهٔ حروف و کتابت آن

اما تسمیهٔ حروف پس بر دو قسم است - یکی آنکه در اسمای حروف آن حروف موجود باشند و بهتر آنست که در اول باشند - دوم آنکه این رعایت در او مفقود بود در تمامی حروف یا بعض حروف - یا اینکه از دو حرف یا زائد حرف دیگر خواهند - یا یک حرف دال بر حروف متعدده بود و بهتر قسم اول است - اما کتابت پس متداول درمیان اقوام بر دو قسم است - یکی آنکه ابتدا از یمین کنند و بجانب یسار برند - و دوم بر عکس آن - و اولی آنست که برعایت حروف ملفوظه اول را بجانب یمین

نویسند و ثاني را بجانب یسار به ترتیب - زیراکه یمین اشرف است از یسار چنانکه اول از ثاني - و می تواند شد که از فوق ابتدا کنند و به تحت آرند و بر عکس- لیکن بنظر محرر نرسیده - و ترکیب خطوط حرفیه هم بر دو گونه است - یکی انکه حروف بسیار نویسند و بعد از اتمام یک کلمه یا زائد علامتی یا فاصلهٔ گذارند که دال باشد بر یک کلمه یا زائد - و بعد ازان کلمهٔ دیگر نویسند بهمان روش - دوم آنکه برعایت معنی ترکیبی حرف بسیطه نه نوشته از سر یا ته حروف بسیطه شکسته باهم وصل کنند تا یک کلمه یا زائد تمام شود و اگر بالای آن کلمات علامات حرکت و سکون نیز گذارند اسهل باشد - وقسم آخر برعایت معنی ترکیبی بهتر است از اول و انچه ادا شود از زبان که عضو مخصوص است اشرف و افضل است از اقسامیکه از سائر جوارح و آثار آن غیر از زبان ادا شود بجهة سهولت و تلذذ اسماع و استماع گو در بعض احیان اشارات و خطوط و غیره بنابر بعض فوائد راجح افتد چنانکه خطوط اشرف و افضل است از تماثیل و غیره بجهة سرعت کتابت و سرعت فهم آن و بجهة اینکه در کم جائی بسیار چیزها توان نوشت- و غرض از خلقت لغات یاوضع آن ایتناس و ایتلاف مردم است و سهولت در معاش - و غرض از نقوش یاد داشتن سخن است و رسانیدن سخن بغائب *

فصل سیوم در تقسیم لغات و خطوط بنهجیکه حکماي فرنگ نموده اند

باید دانست که زبان بر دو قسم است- اصلی وغیر اصلی و آن متفرع

است از اصلي - وزبان سرياني وعبراني وزبان اهل صور و زبان قدماي عراق و زبان غويتقي يا زبان تودسكي و زبان صقالبه و زبان ايغور را اصلي گرفته اند ـ ميگويم شايد سنسكرت را هم از زبان اصلي گرفته باشند لكين بنظر محرر نرسيده - و گويند عربي متفرع از عبراني و زبان يوناني متفرع از زبان سرياني - و زبان اهل صور و لاطيني متفرع است از يوناني و زبان فرانساوي و طلياني و پرتكالي و اندلسي متفرع است از لاطيني و زبان نمسه و فلمنك و انگريز و ديناماركي متفرع است از غويتقي اعني تودسكي - و زبان اهل مسكو اعني روس و غيره متفرع است از صقالبه و تركي - و زبان اهل تبت و زبان تتار منچو و زبان اهل مليبار وغيره متولد است از زبان ايغور - و زبان اهل چين و جاپان جديد است - و زبان افريقيه و امريكا را ترك نمودم زيراكه حكماي فرنگ هم كمتر واقف شده اند و خط را اول اهل صور كه جائي است نزديك شام ايجاد نمودند و ازان خط استخراج حروف يوناني نمودند و از حروف يوناني حروف لاطيني استخراج نمودند كه آن حروف اهل فرنگ است و حروف عرب اول مسمار بود شبيه بخطوط فارسي قديم بعد ازان متبدل شد بحروف حميري بعد ازان به خط كوفي اين بود انچه بنظر محرر رسيد از ترجمهٔ كتب آنها و ظاهرا خطوط خطاي و چيني مركب باشد از خطوط اصليه و غير اصليه و تماثيل - و گمان ميرود كه از كتاب ماني نقاش كه در فارسي نام آن ارتنگ و ارجنگ و ارزنگ و ژنگ و ارر نگ و ارغنگ است گرفته باشند *



فصل چهارم دربیان زبان سریانی بنهجیکه حکمای فرنگ گویند و بیان عدم وثوق برتواریخ قدیمه

باید دانست که حکمای فرنگ از آثار قدیمه وخطوط و نقوش چیزی استنباط نموده تواریخ خود را قوة دهند - و گویند نینوس نام سلطانی بوده در عهد قدیم که بجانب شرق دجله شهری ساخت بنام خود آنرا نینوا گفتند - مساحت او بست و پنج فرسخ بود و با او ده لک فوج جنگی بود - و سمیرامیس نامي زنی یکی از اعیان لشکر او بود بسیار شجاع پس پادشاه مذکور آن را گرفت - و سمیرامیس مذکوره شهر بابل را برلب فراط ساخت که عرض دیوار او چندان بود که ده گاو برابر بر روے می توانست رفتن - و سازندان این دو شهر را سریانی گفتند انتهی - و در تورات مسطور است که در وقت دالج ابن عیبر می خواستند برجی را بسازند خدا فرود امده دران خلل انداخت و قوم متفرق شدند - و هم دران کتاب است که بابل را نمرود ساخت و در تاریخهاي فارسی و عربي آمده است که بانی بابل قینان ابن انوش ابن شیث ابن آدم علیهم السلام است قبل از طوفان - و طهمورث دیوبند تجدید عمارتش کرده - بعد ازان نمرود که اورا سوریوس هم گویند و ضحاک علوانی آنرا دار الملک خود ساختند - و بعد ازان ملوک کنعان پایه تخت خود ساختند - و بعد از خرابي آن ثالثا سکندر ذو القرنین تجدید عمارتش نموده - و اکنون خراب است از این رو بر تاریخها اعتمادی نیست خصوصا بر تاریخیکه اهل فرنگ نویسند - نمی بینی کتاب لب التواریخ را که مولف آن اسکندر فریزر تیلر صاحب است و نونیس

ذکاءاللہ صاحب ترجمه در هندي نموده قلیلی ازان نوشته میشود - و آن اعني جناب ختمي مآب صلی الله علیه وسلم درمدینه رفته ساکن شد و درانجا ازان دلاور عمر ملاقات نمود و متفق شد و آن در عرصهٔ چند سال تمام ملک عرب را مطیع کرد و باز بر ملک سوریا حمله نموده چند شهر روم را دراطاعت خود آورد انتهي - و حال آنکه در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ شهر روم گرفته نشده و عمر در مکه اسلام آورد بعد ازان هجرت نمود و بمدینه آمد - و باز می نویسد - و ابوبکر فوج مشرقي سلطان هیرا کلس را شکست داد و اورشلیم اعنی بیت المقدس را درقبضهٔ خودآورد - و از کوه لبنان تا بحرروم تمام ملک را مطیع کرد انتهی- و حال آنکه ابوبکر بجز چند طایفهٔ از اعراب مانندمسیلمهٔ کذاب و غیره نجنگید - و باز مي نویسد و بعد از عثمان از خاندان عمر نوزده سلاطین سلطنت نمودند تا زمانیکه ابو العباس عبد الله مروان ثانی را از تخت برداشت انتهی - و حال آنکه آن سلاطین بني امیه بودند وعمر از بنی عدي چه قدر فرق است و این مورخ بزرگ مشهور هرگاه احوال هزار سال قبل را نداند چگونه وثوق توان نمود انچه احوال سه چهار هزار سال قبل مي نویسد - ازین جهة محرر انچه دلائل عقلیه بوده در افضلیت بعض زبان بر بعض و حقیقت وضع زبان اخذ نموده و دلائل نقلیه را ترک نموده - و بالله التوفیق *

فصل پنجم دربیان تولد زبان و ایجاد خط

باید دانست که توالد و تناسل و تکاثرانسان از اقوی دلائل است برانیکه انسان درابتدا دو شخص بوده از ذکور و اناث و مجموع قوائیکه

در بني نوع انسان است متفرع ازان دو اصل است گويا ولد معنی والدين است پس آن دو اصل بتعليم و الهام الهي يا بجهة فوائيكه بآنها عطا شده براي موانست و رفع احتياج خود ها زبانی را وضع نمودند - و از براي ضبط سخنهاي خود و رسانيدن آنرا بذريتهای خویش خطی اختراع نمودند - و نمی تواند شد که همه زبانها و خطوط و نقوش را آن دو شخص اصل وضع نموده باشند بسبب عدم احتياج بهمه زبانها وخطوط و نقوش - مگر ممکن است که با الهام الهی مجملا يا مفصلا مطلع شده باشند از زبانها و خطوط و نقوش که درميان ذريت آنها خواهد بود ٭

تنبيه

اگر فرض كنيم که چند طفل در مكان خالي از انسان متولد شوند و والدين آنها بعد از تولد آنها غائب شوند - و فرض نمائم که قوت يوميه بانها همواره برسد بوجهيكه كسي را نه بينند و نشنوند لا محاله چون قوت يابند براى موانست و سهولت درمعاش خود ها بسبب قوة صانعه و متكلمه که بانها عطا شده بتدريج زبانی را ايجاد خواهند نمود و چون رشيد شوند و فطانت بهم رسانند و نظر بجانب علوم اندازند بمعاونت زبان موجدهٔ نظري خود زبانی با قواعد و اصول ترتيب دهند درآن وقت برآنها نام واضع زبان افتد - و از براي ثبت كلمات نقوش و خطوط ضرور افتد - پس نقوش و خطوط موخر از زبان است ٭

فصل ششم در بيان اسباب اختلاف و تغاير السنه و خطوط

بايد دانست که اختلاف السنه و خطوط راچند سبب مى تواند شد. یکی آنکه وقتيكه ذريت آن دو اصل كثرت يافتند همان دو اصل زبانهای

را که بالهام الهی مطلع شده بودند هر ایک از ذریت خود را علیحده آموختند و وصیت نمودند که هر ایک بزبان خاص که آموخته با ذریت خود تکلم نماید - یا اینکه هردو اولاد را از ذکور و اناث جدا جدا درمکان علیحده گذاشتند که بسبب قوة صائیه و متکلمه که دارند از برای خود زبانی بتدریج ایجاد کنند و وضع نمایند - یا اینکه بعض ذریت را بسبب توافق و اطاعت نزد خود داشتند - و بعض را بنابر عدم موافقت و اطاعت و بجهة سهولت تمدن و معاش از نزد خود دور کردند - آنهاکه نزد ابوین ماندند وارث آن زبان و خط گشتند - و آنها که منفي شدند از برای خود زباني و خطی ایجاد نمودند و وضع ساختند - یا اینکه همه ذریت آنها یکزبان داشتند بسبب توطن در بلاد مختلفه اختلاف در السنه و خطوط پدید آمد و دلیل بر این مطلب آنست که کرهٔ زمین چنانکه باعتبار آفاق گاهي بسه قسم گاهي به پنج قسم گاهي بهفت قسم تقسیم مییابد همچنان قطع نظر از آفاق نموده باعتبار تشابه اجزای زمین وتشابه نباتات و حیوانات منقسم مي شود بقطعات متعدده که بعضي ازان قطعه بزرگ - مانند جنس ونوع وصنف واقع مي شود قطعات ماتحت خودرا - مثلا معمورهٔ قدیمه که ماها درآن هستیم منقسم است برسه قطعه بزرگ - اعنی فرنگستان و افریقیه واسیا که هر یک ازان بمنزلهٔ جنس است و در تحت آنها انواع - مثلا قطعه اسیا درتحت آن انواع متعدده است - مانند ایران وهند ودر تحت هریک از انواع قطعات متعدده است بمنزله صنف - مانند هند که در تحت ان پنجاب و بنگاله و غیره است - و مانند بنگاله که باز در تحت آن قطعات است - چون چاتگام وغیره - وگاهی زمین باعتبار جبال وصحارے

و بحیرات - و گاهی باعتبار دیگر تقسیم می یابد - و درفن جغرافیا مستوفی آمده است - و هر قطعه را خاصیتی علیحده است باعتبار نباتات و حیوانات و امزجهٔ آنها - که از دیگرها ممتاز است امتیاز کلی بلکه هر قریه با قریهٔ دیگر ممتاز است در هر چیز و از مطالعه فن جغرافیا هویدا خواهد شد *

فصل هفتم در تقسیم زبان

باید دانست که خالق تقدس وتعالی خلق هر فرد نفس انسانی را در مبدء فطرت خالی از جمیع علوم بالضرورة چنانکه مشاهده است در اطفال - و بعد ازان بواسطهٔ آلات و ادراک که باو عطا شده بتدریج کسب علوم نماید - و هر چند از حالت اصلیه دور تر و باختلاط ومعاشرت و وفور اسباب تانس وترقی در علوم وصناعات نزدیکتر باشد ادیب تر وظریفتر - بدین جهة زبان برسه قسم است - قسم اول زبان متوحشین - مانند زبان سودان افریقیه - و زبان اهل امریکا وغیره که مانند بهایم اند نخواندن توانند نوشتن دانند - و از جمیع علم وصنائع مجرد اند بمقتضای طبعیت و شهوت از جزئی زراعت و شکار سدرمق کنند - قسم دوم زبان اهل قریه و بادیه و خیمه نشینان است - که از جماعت اول بهتر اند حلال وحرام میدانند باهمدیگر انس میگیرند - قسم سوم زبان اهل علم وفضل است - واین هم بتفاوت علوم وصنائع است وباز زبان منقسم می شود بدوقسم - یکی زبان کل و عام - مانند فارسی ایران وهندی هند - و دیگری خاص که بمنزلهٔ جزء است - مانند زبان لری و مازندری وگیلک و غیره

در ایران - وزبان بنگاله و زبان کرناتکی و مرهته وغیره در هند - گویا زبان خاص متولد است از زبان کل و عام - و باز هر یکي بر دو قسم است اصلی و غیر اصلی - چون زبان زرگري وغیره - مثلا بعد از هر حرف یک حرف زاء منقوطه زیاده کنند - مثلا لفظ کرامت چنین اداکنند - کَزَ رَزَ اَمَزَتَ و چنین اختراعات دوسه دوست باهمدیگر کنند تادیگران نفهمند - و قسمی از زبان است که از تداخل دو زبان یا بیشتر حاصل می شود - مانند زبان پشتو که هندی و فارسی هر دو را شکسته باهم آمیخته است - وان در ملتقای دو سرحد است و قسمی از اجتماع اقوام مختلفه حاصل میشود - مانند زبان اردو و هندی کلکته وغیره - و مانند ان مستاحوال خطوط ٭

فصل هشتم در بیان بقاي وفناي زبان

باید دانست که فناي اهل زبان مستلزم فنای زبان است مگر اینکه قوم دیگر آنزبان را در دفاتر خود ثبت داشته باشند وبعض اشخاص گاهي دران نظر کنند تا بالکلیه محو نگردد و بفرض بقای اهل زبان فناي زبان یاعدم استعمال آن غیر ممکن - مثلا اگر در قومی زبانی مستعمل باشد بعلت اخذ زبان قوم دیگر زبان اصلی آنها محو یا متروک شود از قیاس و عقل بعید است - مگر اینکه شخصي یا چند اشخاص از عنفوان شباب درمیان قوم کثیري بود وباش اختیار کنند مي تواند شد که زبان اصلی خود را بکلی فراموش نمایند - و بزبان قوم دیگر تکلم کنند - و باید دانست که مستحق فنا اشرار و آثار آنها است نه اخیار و اثار آنها- پس باید که زبان دو اصل

اول در اخیار ذریت آنها باعي باشد - و اخیار ذریت و صالح اولاد وارث والدین می شوند نه اشرار اولاد - و باید دانست که بعض زبانها هست که بالکلیه محو و مفقود است فقط نام آنها در کتب است و بس - چون زبان قبطیان مصر - و چون زبان هروی و سکزي و زاولي و سغدي از اقسام فارسی - و بعض زبان هست که بالکلیه محو و مفقود نشده است مگر متروك الاستعمال است - مانند زند و پا زند وسنسکرت و سریانی اعنی لاطیني و عبراني ٭

باب اول

در بیان اینکه شرافت و فضیلت زبان از چه چیز حاصل می شود و بیان شرافت و فضیلت زبان عربی بر دیگر زبانها بالاجمال و دران ده فصل است ٭

فصل اول دربیان شرافت و فضیلت

باید دانست که شرافت و فضیلت بعض زبان بر بعض دیگر - یا باعتبار تقدم است - یا باعتبار شرافت و فضیلت واضع - یا باعتبار شرافت وفضیلت وضع و شرافت وضع - یا باعتبا رمبطون بودن علوم است دران زبان - یا باعتبار وضع الفاظ است بطور کلي وعام و تناسب آن - یا باعتبار جامعیت مخارج حروف است و اوصاف حروف وخلوص آن از رداءت - یا باعتبار تقسیم و ترتیب حروف است - یا باعتبار اشتقاق و بنا و اعراب است - یا باعتبار عدم احتیاج اوست در بیان هرگونه مطالب بغیر خود - یا باعتبار وسعت بیان اوست چنانکه

یک مطلب را باقسام مختلفه بایجاز یا اطناب و حقیقت یا مجاز ادا سازد - یا باعتبار حسن کلام منظوم و منثور است - یا باعتبار حسن امثال - یا باعتبار خوش اسلوبی خطوط است - و هر زبانیکه جامع همه این فضیلتها باشد اشرف و افضل است از دیگر - و جامع همه صفات مذکوره بوجه اکمل و اتم زبان عربي است *

فصل دوم در بیان مبطون بودن علم الهي که اشرف علوم است در زبان عربی

باید دانست که درهیچ زبان از براي ذات مقدس او تعالی و برای صفات ذاتیه و فعلیهٔ او تعالی الفاظ خاصه موضوع نشده است - مثلا در فارسی لفظ ایزد و یزدان و اهرمن و خداست و ایزد و یزدان دو لفظ است بیک معنی مشتق از یزد و یاز یا ایز - و یزدان و اهرمن نام دو ذات یا دو وصف متضاد است - و لفظ خدا به معنی صاحب و مالک است - چنانکه گویند کدخدا و خانه خدا و ده خدا و ناخدا و امثال آن وهیچ کدام از اینها برای نام مقدس او تعالی وضع نشده است - و زبانهای دیگر هم مثل فارسی - و چگونه میتواند شد که اقوام الفاظ برای علم الهي وضع کنند - زیراکه الفاظ فرع معني است و اقوام بعضی ستاره بعضي عناصر و بعضي نباتات و حیوانات و تمثال مي پرستیدند و مي پرستند - و بعضي که في الجمله بوجود مقدس قائل شده اند بصفات مذمومه یاد کنند برخلاف [الله الاله الواحد الاحد الصمد] و غیره از اسماء حسني - وعرب در هنگامیکه بت مي پرستیدند بلفظ [الله واحد و صمد و رحمن وعلیم و قدیر و سبوح و قدوس و مهیمن] بتان خود

را یاد نمي کردند بلکه این الفاظ را مخصوص ذات مقدس او تعالی میدانستند بلکه نام احدي را الله و رحمن نمی گذاشتند و نمي گذارند و اگر نام کسي را علي و رحیم و کریم وغیره گذارند الف و لام برآن نام داخل نکنند - بر خلاف دیگر مشتقات چون حسن و حسین که بر آن نام الف و لام داخل کنند و در لفظ الله هم چندین خصوصیتها قرار دادند که آسماي دیگر در آن شرکت ندارند - مانند حرف میم بدل از حرف ندا که در آخر لفظ آرند و گویند اللهم و نگویند زیدم و عمرم وغیره و چون تاء مؤداة فوقانیهٔ قسمیه که بجز لفظ الله بر دیگر اسما داخل نشود - و فروع علم الهي نبوت و امامت و معاد است که از براي آنها بشرح و بسط در زبان عربي الفاظ موجود است و همانا حکما از الفاظ عربیه بعلم الهی و فلسفهٔ اولي اعني امور عامه پي برده اند *

فصل سوم در مبطون بودن فن حساب در زبان عربی

باید دانست که حساب متفرع است از دانستن اعداد - و خود اعداد در حروف آن وضع شده است و هیچ زبان نیست که اعداد در حروف و حساب در الفاظ آن زبان باشد - و مادامیکه بست و هشت یا پنجاه و پنج حروف نباشد درآن زبان اعداد را در حروف نمي توان اورد و در هر زبان اعداد را محدود نموده اند - مانند اک و کرور وغیره حال آنکه اعداد را حد وقوف نیست بر خلاف زبان عربی که از براي بیان اعداد زاید برمأت الوف تکرار الف است و آنرا مثل اعداد طبعیه حد وقوف نیست و در زبان عربي حساب نجومی و تقویمي

کلا بحروف است - وحساب معاملات مجموع بالفاظ و خط اصلی وچه قدر در جمع و غیره اخصر و اسهل است - برخلاف هندسه که بي جدول و ضبط کامل ممکن نیست - و ازان جمله فن تکسیر حروف است که در هیچ زبان نیست وشرح تکسیر بعد ازان ضمنا بیان خواهد شد - و ازان جمله است فن جبر و مقابله که اهل فرنگ از زبان عربی حاصل نموده اند و شاهد صدق بر این مطلب انست که فن جبر و مقابله را در زبان خود ها فن الجبره گویند *

فصل چهارم در مبطون بودن تقسیم دوائر ودقائق و ثواني و ثوالث وغیره وصور چهل وهشتگانهٔ فلکیه وعلم نجوم در زبان عربی

باید دانست که در هر زبان دائره را بسه صد و شصت قسمت نمایند خصوصا منطقة البروج را که ازان دوازده برج و منازل بست و هشتگانهٔ قمر و صور دوازده گانهٔ آن که از جمله صور چهل و هشتگانه است و نظرات کواکب مانند تربیع و تثلیث و تسدیس و غیره معلوم می شود - و دقائق و ثواني و غیره را بر شصت قسمت نمایند - و در کتاب جغرافیای مترجم از زبان اهل فرنگ دیده ام که این تقسیم و صور معروف بوده است نزد اهل هئیت از اهل هند و کهنه مصر از چهار هزار سال قبل - و باید دانست که دائره را که بر سه صد و شصت قسمت مي نمایند بجهة این است - اقل عدديکه ازان کسور تسعه بیرون آید غیر از سبع سه صد و شصت است و دقائق و ثواني و غیره را بر شصت قسمت نمایند ازین جهة که آن اقل

عددیست که ازان شش کسر از کسور تسعه بیرون می آید و هر عددیکه کسور آن صحیح باشد لا محاله آسان تر است از انچه اجزاي آن غیر صحیح باشد - و از این جهة در حساب عربي عدد را دو قسم نموده اند - منطق واصم چنانکه باعتبار صحیح و غیر صحیح بر آمدن جذر منطق واصم میگویند - و اگر در تقسیم دوائر و دقائق و غیره لحاظ و اعتبار کسور تسعه نکرده شود اختیار آن عدد مخصوص محض بی معنی و لغو است و در هیچ زبان از برای کسور تسعه نامی علیحده نیست و نه قواعد آن مضبوط است و هر کس اخذ نموده از عرب نموده - چنانکه اسپانیه و غیره - و بسبب این تقسیم متقدمین و متاخرین حرکت ثوابت را فهمیدند که فلان ستاره درموضعیکه بوده درانجا نیست و اقل فائدهٔ ان اطلاع بر فصول اربعه است - و اقل فائدهٔ صور چهل و هشتگانه شناختن ثوابت است و از ان صور معلوم نمود که ثوابت مرصوده از دو هزار و بست و پنج بیش نیست - و اقل فائدهٔ منازل بست و هشتگانه معرفت موسم است خصوصا از برای سیاحین بحر - و باید دانست که علم نجوم درمیان اهل مصر و گلدانیان اعنی اهل بابل و اهل هند بغایت عزیز بوده است و ان موقوف است بر نظرات کواکب - و نظرات و غیره معلوم شود از تقسیم دائره و بروج و غیره *

فصل پنجم در مبطون بودن معرفت اجرام علوي در زبان عربی

باید دانست که انچه حکمای فرنگ شکر الله مساعیهم دراین قرن دریافته اند که - ثوابت شموس اند - و زحل - و مشتری - و مریخ

- و زهره و عطارد و غیره ارضین اند - و قمر متعدد است - واضع زبان عربی ازین بخوبی واقف بوده اگرچه هر قدر اندیشه رود که آیا ازان قبل کسی واقف بوده ازین نخواهد رسید - نمی بینی که از برای لفظ زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد درزبان عربی جمع نیست - برخلاف لفظ شمس و ارض و قمر که جمع آن شموس و ارضون و ارضین و اقمار است و ارض را جمع گرفتن باعتبار طبقات چنانکه گفته اند بسیار بعید زیرا که جمع باعتبار تعدد می آید نه باعتبار اجزا یای باعتبار طبقات و قطعات جمع آن اراضی میتواند شد و برین قیاس جمع شمس و قمر *

فصل ششم در بیان وضع الفاظ عربی بطور کلیت و عموم و تناسب الفاظ آن

باید دانست که وضع الفاظ یا از برای معانیء آشیای مدرکهٔ محسوسه است - چون آب و علف - یا از برای معانی آشیای معقولات است - چون ذات مقدس او تعالی - و عقول و نفوس و شجاعت و سخاوت و غیره - و اکثر زبانها وضع برای معانی آشیای محسوسه است - و آنچه دران زبانها از معقولات گفتگو نمایند یا الفاظ را از همدیگر قرض گرفته اند یا دو سه لفظ را ترکیب داده آن معنی را مجازا خواسته اند - مثلا شجاعت و سخاوت صفتی است دروسط و در جانب افراط و تفریط آن دو صفت مذموم افتاده است - چون تهور و جبن و اسراف و تبذیر و بخل و در آن هم اقسام است و همهٔ آن الفاظ در عربی موجود است - برخلاف زبانهای دیگر - مثلا شجاعت را پردلی و دلیری تعبیر کنند - و سخاوت را

جوانمردی - و اینها هیچ کدام معنی حقیقي ندمست - و قیاس کن برین دیگر هارا و وضع الفاظ عربیه بطور کلي و عموم است و دامل قوی برین مطلب الفاظ مصطلحهٔ علوم است که از معني عام آن معنی یکفرد خاص آن گرفته اند - مثلا لفظ صرف بمعنی گردانیدن است مطلقا و ازآن یکفرد خاص که فن صرف است مراد گرفته اند که تعلق بگردانیدن صیغ دارد - وتذهب الفاظش از مطالعه فن بدیع هویدا گردد مثلا صنعتي است قلب و آن برسه گونه است - قلب مستوي چون باب که از قلب آن باز همان حاصل میشود - وقسمی است قلب کل چون حور که از قلب آن لفظ روح مستعمل پیدا شود - و قسمی است قلب بعض چون همان لفظکه از قلب بعض آن لفظ حرو بمعني گرمی که ازخوردن فلفل و غیره در مزاج حاصل شود - و وحر بمعنی کرمک سوم وچون معني قلب را دانستی پس بدانکه مجموع الفاظ عربیه که ثلاثي مجرد است بهمان قسم وضع شده است که از یک لفظ شش لفظ حاصل مي شود - مگر اینکه حرف اول و آخر از یک جنس باشد دران وقت سه لفظ حاصل خواهد شد - چون باب و آب - و مثلا لفظ قلب و قبل و لقب و لبق وبلق و بقل که همهٔ آن مستعمل است - واگردر بعض الفاظ این قاعده دست ندهد باید دانست که بسبب مهجور بودن آن الفاظ است و نرسیدن معني آن بصاحب لغت - وچون دانستي که درحروف آن اعداد وضع شده است پس بالیقین درهمه الفاظ واضع آن رعایت را نموده است که دلالت برچیزی و خواص آن کند - و علم آن نزد اهل فن تکسیر است اعني اهل جفر که ازان فن مغیبات گویند و از هر چیز خبر دهند و این اقال نوانند نمي

تکسیر است که یکی ازان قلب بود و از دانستن قلب مواد الفاظ عربیه توانی شمرد که عددش بچند هزار میرسد - و علاوه برآن درهر مادهٔ معانی گونا گون است و در الفاظ رباعي مجرد آن ضرور است که یکی از حروف شش گانه [بل منفر] موجود باشد وآنرا هم خواص و فائده خواهد بود که ما نمیدانیم ٭

فصل هفتم دربیان جامعیت مخارج حروف واوصاف وخلوص آن ازرداءت

باید دانست که مخرج هرحرف موضع مخصوص است از اندرون دهن - و مخرج مجموع حروف موجوده و غیر موجوده هرزبان محدود است از منتهای حلق ازجانب اندرون - چون مخرج ها و همزه تا هر دو لب از جانب بیرون چون مخرج باي موحده و میم و باقی حروف از مابین دو حد مذکور ادا شود - و وصف حرف آنست که آن حرف را به نهجی ادا نمایند که بهیچ گونه ملتبس بحرف دیگرنشود و بوي از حرف دیگر یافته نشود - مثلا سین مهمله وصف او آن است که نرم و سست با صفیر ادا شود - و وصف شین معجمه آنست که نرم و سست بلا صفیر ادا شود پس اگر سین مهمله را نرم و سخت بلا صفیر و شین معجمه را نرم و سست با صفیر بخوانند بمنزلهٔ حرف دیگر خواهد بود پس هریکی از سین مهمله و شین معجمه بهفت قسم باعتبار اوصاف ثلثه ادا خواهد شد - پس هر گاه در تلفظ آن هرسه وصف یافته شود - آنرا خالص گویند و اگر یکی یا دو وصف از اوصاف سه گانه یافته شود و هرسه وصف یافته نشود آنرا غیر خالص گویند - مثلا لفظ

صراط بصاد و سین مهملتین و زاء معجمه هرسه آمده هر مخرج را خالص ادا نه نموده ما بین هر سه مخرج یا دو مخرج ادا کنند و این مخرج ردی است - و ازینجا است که اهل زبانهاي دیگر حرف هاي خودرا خالص ادا نه نمایند - در هر قریه وشهر بلکه در هر شخص مختلف است - مانند کسانیکه پان میخورند - و باید دانست که دهٔ حرف که عبارت - ازها - و همزه - و عین - و حاء مهملتین - وغین - و خاي معجمتین است این شش حروف حلقیه و صاد و طاء مهملتین - وضاد - وظاء معجمتین خاصهٔ زبان عربي است و در زبانهای دیگر نیست - و گمان نبرد که ها و همزه در همه زبانها است زیراکه در زبانهاي غیر عربی این دو حرف را از حلق ادا نمیکنند بلکه مانند الف از هواي دهن ادا مي کنند و هم چنین غین و خاي معجمتین که در زبان فارسي وترکی است مخرج آن حلق نیست بلکه مخرج آن هواي انسي زبان است بشمول حنک اعلي - فی الجمله شاهد براین مدعا زبان الوار و افاغنهٔ بردرانی است - و انچه اهل اسلام از فارسیان و غیره از حلق ادا کنند باعتبار عادت تلاوت قرآن و نماز حاصل شده است و بعضي اهل ایران کاف را قسمی ادا کنند که بوي از جیم فارسی دارد - همچنین قاف را - و مخرج کاف فارسی بشمول مخرج غین معجمهٔ فارسی است لیکن دراین مخرج حنک اعلي را بیشتر شمول است - اما مخرج جیم و باء موحدهٔ فارسی همان مخرج عربی است لیکن در مخرج فارسی سختی بیشتر است و زاء منقوطهٔ فارسی مرکب است از مخرج شین و زاء معجمه - و یک مخرج در افاغنه مسموع شده مابین سین مهمله و ثاء مثلثه و جیم

فارسی- اما حروف مخصوصهٔ هندیه پس بعضي ازان ادا میشود از بطن زیرین زبان باهنگ اعلي باسختي - وبعضی ازان ادا می‌شود از مخرجهائیکه از هواي دهان بیرون مي‌آید با امتزاج شدید - و مخرج قاف وثاء مثلثه و ذال معجمه در بعض زبان هست و دربعض زبان مخرج شین معجمه وفا نیست - و هم چنین حرکت و سکون خالص می باشد و غیرخالص - خالص انکه هر حرکت یا سکون را صاف ادا نمایند - و غیر خالص انکه دو حرکت یا زائد را بین بین خوانند - مانند حرکت خاء معجمه قبل واو معدوله در فارسی مثل خواب و خواجه و غیره که حرکت آن مابین فتحه وضمه‌است وحرکت خاء معجمه لفظ خویش مابین فتحه وضمه وکسره‌است ومانند کسرهٔ کاف لفظ کیا بمعنی استفهام درهندي که مابین فتحه و کسره‌است - و در افاغنه و انگریزان سین مهمله‌را در ابتدای کلمه به تهجي ادا نمایند که هیچ حرکت خالص آن مفهوم نشود و بوئی از سکون دارد - وچون فن تجوید عربي را مطالعه فرمائی هویدا خواهدشد که واضع زبان عربی بخوبي واقف بوده ازمجموع مخارج موجوده وغیر موجوده و آنچه مخارج اصلیه خالص از ذات بود گرفته - وباقی مخارج ردیه را فرو گذاشته *

فصل هشتم دربیان تقسیم و ترتیب حروف وبیان اشتقاق و بنا و اعراب

پس باید دانست که حروف بست وهشتگانهٔ عربی بر دوقسم‌است معجمه‌وغیرمعجمه اعنی مهمله - معجمه‌حروف نقطه‌دار را گویند - ومهمله اعني نقطه فروگذاشته شده - ومعجم درلغت گنگ و غیر فصیح را

گویند و حروف معجمه گویا بمنزلهٔ گنگ است - یعنی از ترکیب حروف معجمه کلام حاصل نشود مگر به تکلف اگر دو سه کلام حاصل نمایند.و غیر معجمه برخلاف آنست وشاهد برین مدعا قصائدغیر منقوطه و کتاب مواعظ ابوالفیض فیضی است که مجموع بی نقطه است - اما ترتیب آن پس قسمی ترتیب ابتث است که حروف متشابه در صور درآن به یکجا جمع اند تا مبتدي را فراگرفتن آن آسان باشد - وقسمی ترتیب ابجد است براي بیان اعداد - وقسمی ترتیب اعطم است براي بیان خواص حروف بنابر علاقهٔ الحروف بعناصر اربعه که درفن تکسیر بکار آید - ودیگر ترتیب ها بسیار است - اما اشتقاق و بنا و اعراب پس علم لغت وصرف ونحو متکفل است وصرف ونحوآن گویا فلسفهٔ زبان است - ویکی از علوم حکمت و نحو مخصوص زبان عربي است در زبانهاي دیگر نیست ٭

فصل نهم در بیان عدم احتیاج زبان عربی است در بیان هرگونه مطالب بغیر خود

آن از تتبع وبیان وسعت بیان کتب لغات عربیه ظاهر شود که لغات غیرعربیه بسیار قلیل است وآنرا هم مخفی نه نموده ونوشته معرب است - نمي بیني که رقوم هندسی را مثل اهل هند عدد کثیررا بجانب یسار و عدد قلیل را بجانب یمین نویسند - تا حمل بر سرقه نکند و اگرنه مطابق خط خود باید عدد کثیر را ازجانب یمین و عدد قلیل را از جانب یسار نویسند - و ازانجمله است صنعت تضمین در فن بدیع که اگر مصراعی یا بیتی از شخص دیگر در کلام خویش ارد باید اسم

آن شخص بتصریح یا کنایه بطرز خوش ظاهر نماید ـ مگر اینکه آن مصراع یا بیت درغایت شهرت باشد و اگر نه انرا سارق خواهند گفت برخلاف زبانهاي دیگرکه باب سرقه و اختفا فراخ است و وسعت بیان آن ـ پس فن معانی و بیان متکفل آنست و آن در هیچ زبان نیست نمی بیني در زبانهاي دیگر که فرق درمیان فلان آمد وآمد فلان هیچ نیست برخلاف عربي وبجهة وسعت وفصاحت وبلاغت بیان نام این زبان عربي افتاده ـ و نام زبانهای دیگر عجمی بجهة عدم توانائي بر گفتن سخن پیداو فصیح ـ و از اصمعی لغوی منقول است که گذارش بدر خیمهٔ افتاده درانجا پیر زنی بود بتقریبی اصمعی این آیة را خواند [والسارق و السارقة فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا نکالا من الله والله عزیزحکیم] یعنی مرد دزد و زن دزد پس ببرید دستهاي آنها را بپاداش انچه کسب کرده اند دستهاي آنها عقوبت ازطرف خداوند تعالی و الله عزیزحکیم است ـ اصمعی فراموش نموده بجای عزیز حکیم عزیزغفور خواند ـ آن پیر زن گفت این عربی نیست اصمعی گفت مگر نشنیدهٔ که کلام الله است ـ پیر زن گفت آیا خداوند تعالی کلام را در عربی فرستاده یا در غیر عربی اگر درعربي فرستاده پس این عربی نیست انگاه اصمعی را یاد آمد وخواند عزیزحکیم ـ انگاه پیر زن گفت که عربي است ـ و زبانهاي دیگر را چگویم اگر یک لفظ کم کند کل بیان را کم مي کنند ٭

فصل دهم دربیان نثرونظم وامثال و خوش اسلوبی خط عربی

اما نثرش پس ازانجمله قران است که معجزه است جمیع زبانهاي

که خداوند تعالی آن را از روی زمین محو گردانید و زبانهای آنها هم زبانهای کفر بوده است که از میان رفت که اثرش باقي نیست چنانچه در فصل هشتم از مقدمه گذشت - و زبانهای متروکه بجز عبراني زبان قومی نبوده است زیراکه با بقاي قوم در ملک خود ترک نمودن زبان خود را که میستایند معني ندارد - ودلیل قوی براین مطلب این است که زبان ملک ارمن باوجودیکه آن ملک بدست اهل اسلام است وسائر باشندگان آن ملک درترکی و غیره تکلم نمایند لیکن ارامنه که مذهبی است از عیسائیان و نام آن مذهب بر نام آن ملک افتاده باوجود متفرق بودن در آذربائجان و اصفهان و غیره زبان اصلي خود را ترک نه نموده اند باهم دیگر در زبان خود تکلم نمایند - و دران خط نوشته خواند نمایند *

فصل دوم دربیان شرافت وفضیلت عربی بر سنسکرت

باید دانست که زبان سنسکرت زبان بالاستقلال نیست چه اغلب الفاظ غیر مستعملهٔ فارسی شکسته دران زبان موجود است - مانند نامهای ایام هفته - و نامهاي ستارهٔ هفت گانه - ولفظ سدی - و بدي در تاریخ و دیج و پنچمین و اشتمین و نومین که بعینه فارسي است الا تفاوت لہجه - ولفظ دیوتا که در فارسي دیو مردم شجاع و دلیر و بد وشیطان را گویند وتا بمعنی مثل و مانند است اعنی مثل دیو - ولفظ تہاکر که در فارسي تاکر است اعنی مثل مراد و مقصود چه کردر فارسي بمعني مراد ومقصود است و نیز سنسان و ملمس

بلغت فارسی سخن نا پیدا و نا فصیح و بلیغ را گویند - و لفظ کرت و کرده بمعنی زمین سبزه زار است - و معنی ترکیبی آن چنین بود سخن نا فصیح سبزه زار اعنی هند - و این زبان را برهمنان از الفاظ فارسی اخذ نموده رشکسته زبانی علیحده قرار دادند تا آنها را بر هنود تفرق و مهتری باشد - چه اگر زبان هنود می بود باوجود موجود بودن هنود متروک الاستعمال نمي شد - دیگر اینکه سنسکرت مشتمل است بر مخارج ردیهٔ فرو گذاشتهٔ همه زبانها و بر تعدد تکرار یک حرف و نیز بالاتفاق واضع رقوم تسعهٔ مشهورهٔ هندسی اهل هند اند و ان رقوم غیر اصلی است ونوشتن اهل هند حساب را بخط اصلي غیر ثابت و خط غیراصلي موخراست ازخط اصلی چنانکه گذشت و اکثراهل زبانها حساب آنها برقوم هندسی است و حساب زبان عربي بحروف و الفاظ است - پس ثابت شد که زبان عربی مقدم است بر آن زبانها *

فصل سوم دربیان شرافت وفضیلت زبان عربی بر زبان سریانی اعنی لا طینی

باید دانست بقسمیکه اهل فرنگ گویند سریانئیدن کسانی بوده اند ساکن دو شهر قدیم نینوا و بابل از عراق عرب - و زبان سریانی منسوب بسریانیان باشد - یا زبان اهل صور که جزیرهٔ بوده قریب بشام - یا زبان سوریا سوریا است که عبارت از شام است وشامات را ترکان سورستان نیز گویند و این اقرب بقیاس است - لیکن مجموع توجیهات بعید از قیاس است زیراکه آن قومها تلف شدند و ازین زبان اثري درآن ملک ها باقي نیست - و زبان بعضی کوهستانیان را

را و ذکرش درخاتمه خواهد آمد - و باید دانست که هیچ لفظ یا کلامیکه ازان مرکب شده تا قرینه ضم نشود دلالت بر مقصود نمی کند - مثلا اگر بگوئي بنوکر خود که آب بیار آن نوکر باعتبار قرینه می فهمد که کدام آب مطلوب است و چه قدر همان آب و همان مقدار را ازه برای صاحبش میبرد - و اگر خواسته باشند که بتصریح بسرایند که کدام آب و چه قدر و در چه ظرف و برای چه کار و چه وقت بسیار طول خواهد کشید و عسر و حرج لازم خواهد آمد - و قرینه اقسام است و در هیچ زبان آن اقسام مذکور نیست - و در عربي فن معاني و بیان برای آن وضع نموده اند و این دلیل باهر است بر اینکه در زبانهای دیگر مثل اشارات گنگ چیزی می فهمند نه بطور حق و واقعي و جزم - و باید دانست که کلام منظوم بر دو قسم است - یکي انکه هم باعتبار حروف و حرکات و سکنات موزون باشد - و هم باعتبار مقام موسیقي موزون باشد اعنی هرگاه همان بیت را باواز بخوانند بعینه موزون باشد چنانکه اول موزون بوده - دوم انکه فقط باعتبار موسیقي موزون باشد اگر آنرا بیمقام و آواز خوانند موزون نباشد - و اشعار اکثر زبانها از قسم دوم است - بر خلاف اشعار عربي که بهر دو قسم موزون است - و این قسم هر کس گرفته از عرب گرفته چون اشعار فارسی و هندي - و علاوه بران چه قدر محسنات در اشعار عرب است که در هیچ زبان نیست هرگاه فن عروض و قوافي و فن قریظ و علوم ادبیه مطالعه فرمائي هویدا خواهد شد و امثال عربی مشهور است - ازان جمله است مصراع ٭ لقد ذل من بالت علیه الثعالب ٭ ترجمهٔ آن بالتحقیق ذلیل و خوار است آنکس که روباهها براو بشاشند - و سبب

مثلیت آنکه بُتی بود برو روباهی شاشید و شخصی بدیهه این مصراع انشا نمود و مثل شد و این مثل را وقتیکه غور کنند دلیل متقن برتوحید است و خوش املو بیٔ خط عربی شهرهٔ آفاق است از ان جمله است خط بایسنقر میرزا - و یاقوت درلمش - و میرزا احمد تبریزی وغیره در نسخ و این خطوط رشک مصوران چین و فرنگستان است و یکصد و بست و چهار هزار پیغمبر از زمین عربستان مبعوث شدند و این دلیل کافی است بر فضیلت زبان عربی *

باب دوم

در فضیلت زبان عربی بر سائر زبانها بالاجمال و التفصیل و دران شش فصل است و چون زبان بسیار است چند زبان که کل و عام است آنرا گرفتم و زبانهای ماتحت آنرا فرو گذاشتم *

فصل اول دربیان شرافت وفضیلت زبان عربی بر زبانهای مفقوده و متروکه

باید دانست که از زبانهای مفقوده که ذکرش درهیچ جانیست صرف نام آن زبانها درکتابها هست و بس - زبان قبطیان مصر است - وزبان هروی - وسکزی - و زاولی - و سغدی است از اقسام فارسی واز زبانهای متروک الاستعمال زبان زند و پازند است - و زبان سنسکرت و زبان سریانی و عبرانی است اگرآن زبانها خوب ومرغوب می‌بود خداوندتعالی از دلها محو نمی گردانید - چنانکه اهل آن زبانهارا بالکلیه محوومعدوم ساخت - و ازینجا معلوم شد که اهل آن زبانها اشرار خلائق بودند

نیست ـ حروف عربیه نویسند و قید بفارسی کنند و از رودکی پیشتر اشعار دران زبان مسموع نشده و علوم دران زبان قبل از اسلام مدون نبوده و گویا زبان گنگ و زبان زرگریست چه وضع آن بر حروف مفرده است و باء موحده و جیم و زاء معجمه و نا ظاهرا دران زبان نموده و قواعد و ضوابط آن چنان از دست رفته است که فهمیدنش کار هر کس نیست و چون تتبع کنی لغات فارسي را منکشف خواهد شد و هر کس گوید که زبان فارسی بجهت خفتش بهتر است از زبانهای دیگر از خفت رای سخافت زیست و بآن شخص باید گفت که الفاظ خواب و خواجه وخویش را مابین دو حرکت یا مد حرکت ادا نماید ـ و خاء معجمه را خالص چنانکه درفارسي است تلفظ کند ـ و علاوه بران اگر ملاحظهٔ خفت نموده شود باید درهرجا با را و ما را استعمال نمود زیراکه از ین خفیف تر الفاظ ممکن نیست ٭

فصل ششم در بیان شرافت و فضیلت عربی بر زبان ختا و ایغور ودیگر زبانهاي متداوله

باید دانست که فنون وعلوم موخر از زبانها وخطوط است ـ چنانکه خطوط موخر از زبان است و حساب ساعات وماه وسال و خطوط ختا وایغور دلالت واضحه دارد بر تاخر آن زبان ـ زیرا که حساب ساعات و ماه و سال را که ضروری خواص و عوام است بسیار بسط داده اند وخطوط آنها مرکب از خطوط اصلیه و غیراصلیه و تمثال است ـ و زبان اهل فرنگ که امروز رونق سخن بایشان است عیال سریانی است و حال زبان سریانی دانسته شده است ـ و زبان اهل افریقیه

و امریکا و سائر جزائر و زبانهاي جزء از ما نحن فیه خارج است زیراکه زبان متوحشین است مانند بهائم - و انچه درین دو باب مذکور شد ازان تقدم عربی وشرافت واضع بخوبی معلوم توان نمود ٭

خاتمه

دران دو فصل است

فصل اول در بیان معجزهٔ قرآن مجید که در زبان عربی است

باید دانست که در چندین مواضع از قرآن مجید آمده است که اگر مي گوئید این قرآن از جانب رب العزت نیست همه اولیاي خود را جمع کنید و پارهٔ مثل آن کلام بیارید و تا این زمان که از یک هزار و دو یست و پنجاه سال متجاوز است احدي نتوانسته است که دم زند ولب بکشاید تا چه رسد بنوشتن و گفتن - واگرچه بظاهر و بادی نظر چنان مفهوم است که آن معجزه در زبان عربی است و ازبراي زبانهاي دیگر معجزه نیست - لیکن در واقع معجزه است از برای همه زبانها چه عربی وچه غیر عربي و اگرنه هرصاحب زباني مي تواند دعوی نماید بر اهل زبانهای دیگر که کلام من معجزه است - و معلوم است که اهل زبانهای دیگر مثل آن کلام دران زبان نمي توانند آورد - بسبب نا دانستن آن زبان را یا کمي مهارت دران زبان - و معنی معجزه منتقض خواهد شد - و بجهة تبرک و تیمن یک آیه ذکر می شود [ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب] ترجمه آن و سر

حمل بر سریانی نمودن یا مرکب از سریانی و زبان کرو قدیم کردن دعوی بلا دلیل است - و انتقال آن زبان در ملک فرنگ از همه بعید تر است و اگر آن زبان را فرض کنیم که زبان یکي از بلاد فرنگستان بوده هم بغایت بعید از قیاس است - زیراکه اهل آن ملکها فنا نشده اند بلکه هر روزه کثرت مي یابند - و زبان لاطینی را غیر سریانی گفتن مکابره است زیراکه اناجیل عیسائیان در لاطیني است و بطارقه و اساقفهٔ روم دران زبان نماز خوانند - و از کتب لغات عربیه و تواتر اهل اسلام ثابت است که آن زبان سریانی است و زبان بطارقه و اساقفه بدین جهت گمان قوي است که حکماي یونان برای ابطال مذاهب اباطیل ملک خود این زبان را وضع نمودند و دران زبان علوم تدوین نمودند - و کتابهائیکه پولس نوشته یا بگفته و پیروي او نوشته شده و آنرا اناجیل میگویند در آن زبان است تا مردم را کمتر اگاهي حاصل شود - مانند زبان سنسکرت و اهل فرنگ از سریانی الفاظ قرض گرفته در زبان خود تالیفها کنند ٭

فصل چهارم در بیان شرافت و فضیلت عربی بر زبان عبری

باید دانست که عبري در لغت عربی مسافر را گویند و چنانکه در تورات مسطور است - حضرت ابراهیم علیه السلام را عبری میگفتند زیراکه خداوند تعالی آن حضرت را حکم فرموده که از خانهٔ پدر و مادر خود بیرون رود و مسافر باشد و آن حضرت و بعد ازان حضرت اولاد آن حضرت از اسحق علیه السلام تا بعد از زمان یوشع علیه السلام

مسافر بودند بجز حضرت اسمعیل علیه السلام که در ملک خود مجاور شد - و انچه بنی اسمعیل را مستعربه گویند بجهت اینکه آن حضرت در مسافرت متولد شدند و درسن چهارده سالگي بوطن خود آمده ساکن شدند و بالیقین در زبان مسافرین بسبب اختلاط هر قوم تغیر فاحش پیدا می شود و عربی را فرع عبری گرفتن بغایت دور از قیاس و دعوی بلا دلیل است - وهمچنین اگر عبري را متفرع از زبان دیگر غیر از عربی بگیریم - زیراکه مادهٔ عبری که عبر باشد اگر در زبان دیگر یافته شود بدین معنی نخواهد بود - و در هزار سال میشود تخمینا که زبان عبري متروک الاستعمال است و اهل آن زبان در قومها پراگنده و بذلت و خواری مبتلا هستند ه

فصل پنجم در بیان شرافت وفضیلت عربی بر زبان فارسی

باید دانست که قسمي از فارسي زبان ژند و پاژند است و سهل تفاوت با فارسي متداوله دارد و آن هم مثل سنسکرت - و سریاني زبان قومی نبوده بلکه زردشت بعض الفاظ وضع نموده نزدیک فارسي و اغلب الفاظ فارسي را فخیم نموده زبانئي تغیر داده دران کتاب خود نوشته است - دلیل قوی است که آن زبان را نامی علیحده نیست بجز نام آن کتاب و آن هم بالمرة متروک است - سهل است ژند و پاژند از بسط و یک نمک بیش نمانده - و زبان فارسی متداوله را هم حیاتي بالاستقلال نیست الا بمعاونت عربی و حروف و کتابت آن تابع عربی است از برای حروف خاصهٔ فارسي نامی علیحده

شماراست در قصاص زندگانی ایصاحبان مغزها اعنی خرد ها چه عقل غیر مستقل حکم مي کند که اگر قتل نفس گناه است - پس باید دیگر قتل نفس نشود چراکه لازم خواهد آمد دو گناه - و در همه قومها قصاص ضروری است - اکنون از هر صاحب زبان التماس است که این مطلب عالیه را با برهان درمختصر عبارت در زبان خود تحریر فرمایند و انصاف دهند و درین آیهٔ شریفه چه قدر بموقع است خطاب به عقلائه بجهال - و در جاهلیت دو قوم بنابر تعصب و عار براي قتل یک نفس همدیگر را مي کشتند ملاحظه نمي فرمائید احوال حکام را که از برای قتل یک حاکم چند کس را می کشند ه

فصل دوم دربیان علوم وصنائع شریفه و اینکه کدام زبان برای معاش نافع است

بهترین صنائع علم با سلطنت است واگر سلطنت نباشد علم با وزارت اگر آنهم نباشد علم با سرداری و اگر انهم نباشد معلمی خوب است - و بعد ازان به پسند مردم است هر پیشه که اختیار نمایند و هرزبانیکه زبان درخانهٔ سلطانی باشد - وهم زبان اهل سوق برای وجه معاش خوب است - و در بلاد بنگاله باید که فارسي و درضمن آن هندی است - و زبان بنگله - و زبان انگریزی را اموخت تا معاش باسانی وخوب حاصل شود - و از براي این ملک از تنها فارسي - یا بنگله - یا انگریزی معاش خوب حاصل نخواهد شد - و اگر با آن سه زبان عربی هم بیاموزد باعث عزت و افتخار خواهد بود [الحمد لله اولا و اخرا و الصلوة و السلام علی افصح من نطق بالسان محمد و آله اجمعین] ه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هو رب الرقيع و الارقعه * و رب الارضين الممرعه * و رب الاراضي المعورة و البلقعه * و رب الاقمار و الشموس المشعشعه * و الصلوة و السلام على من اخمدت يوم ولادته نيران المجوس الجلعه * و انكسرت بسطوته الابواب الكسروية المحكمة المرتفعه * و آله البررة محاة خدعة الكفرة و البدعه * الذين خاقت لمدحهم الا لسنة المختلفة و اللغات المنوعة و الكلمات المسجعه *

اما بعد اين ملحقات نمونهٔ دلائل عرشيه است - و تسويد را سبب آنكه بعد از تحرير رسالهٔ نمونهٔ دلائل عرشيه در فضيلت عربيه بر السنهٔ عجميه و عرض آن بر خداوندان دانش و خرد رسالهٔ بمطالعه درآمد در فضيلت زبان فارسي و عجمي بر عربي از تاليفات شخصيكه او را مردم بلقب ملا يرضى صاحبه ياد كنند - و سيزده نحيسه رابعدد ايام سنه شمسيهٔ غير كبيسه تعبير نمايند - و بندهٔ شكم و مدهور لقم را دهري نامند و الحائك لا امتي را امت برگزيده دانند - و غرض اصلي و علت غائي او از آن همه ژاژ خائي و هرزه لائي كه تا نسخه اش

بي بود و پودش بی نمود و نا بود و تنیده اش از بافندهٔ عنکبوت سست تر و ترکیب کلمات و جملاتش چون ترکیب هیولاتش ناقص و نا درست تر است - انکار بر ذات مقدس خالق زمین و زمان رازق مکین و مکان و اثبات الوهیت آفتاب بیقرار و تاب ذلیل و منفاد امر رب الارباب - و تنقیص زبان وحی و الهام - ملائکه عظام - و انبیاء کرام - علی نبینا و علیهم السلام - و رد بر کتاب مبین - هادي متقین - و طعن و نا سزا بر انبیاي مکرمین مقربین - سیما جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین - و احیای مراسم مرسومهٔ مجوس - بی نام و ناموس - محلل محرمات - مخلل حرمات خالات و عمات - و مذلل امهات - مضلل اخوات و بنات - بوده است - چون بعضی ازگمراهان بر وبه و پیروی او اقتدا نموده اند بر سبیل اختصار جواب خرافاتش از افراز زبان سراسر زیانش قبل از شروع در مقصود لازم و مقدم افتاد ●

و هو هذا

کتاب کار نامهٔ حیدري و ما ثر صفدري در احوال پادشاه غضنفر فر - و سلطان اژدر در - انار الله برهانهم که از سوانح او و خطبه اش این است [الحمد لله الواجب الوجود و الشهود ● مبدء کل موجود و مشهود ● و الصلوة علی سید طوائف الاسلام ● مقنن شرائعهم و الاحکام ● و عترته الاطهار ● اصحاب التقی و السداد و صحابته الاخیار ● ارباب الهدی و الرشاد انتهی ●] ذکر آن در مجلس بزرگي درمیان آمد دران اثنا خودهم پیدا شد چون محرر را مسموع بود که سوداي طیش و خفت در دماغ مرکب دارد بلطائف و نرمي پرسیدن گرفت - آیا معتقد ایشانست که حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة

و السلام بی پدر بوجود آمد - گفت من و تو و این و آن همگین بی
پدر متولدشده ایم - محرر گفت که از ایشان چون اطلاعی نیست تواند شد
لیکن دیگران نه چنین اند - باز محرر مستفسر شد که کتاب مذکور
بلا تغییر و تحریف تالیف ایشانست - گفت بلي باز استفسار شد آیا
نبوت جناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت و معتقد
ایشانست - معاذ الله ناسزا گفت - باز استعلام رفت که مفهوم
الحمد لله الواجب الوجود مفهوم و فهمیده گردید لیکن و الشهود معلوم
نشد - گفت مقصود ازان جمله آفتاب است گفته شد حاشیه میخواهد
پس پرسیده شد که چرا برخلاف عقائد خود کتاب خود را مصدر
به نعت سرور کائنات و مفخر موجودات نمودید - جواب سرود از برای
کسیکه نوشته ام اصرار نمود لهذا بخاطر آن نوشتم - پستر ملزم کرده شد
که چون چنین بود بالفاظیکه اهل اسلام نویسند چون سید کائنات و
مفخر موجودات نوشتن لازم بود - در جواب زبان جوید که من راست
نوشته ام غیر اهل اسلام کسی سید نمی داند - بعد ازان ساکوت و
مبهوت کرده شد که اگر راست ایشان نا کاست است - صلوة هم غیر
اسلام کسی نمی نویسد و الفاظ عترت اطهار و اصحاب تقی و سداد
و صحابهٔ اخیار و ارباب هدی و رشاد نیز کسي نمي نویسد - چون
برخلاف لاف خود بپاس ده روپیه انعام شخصیکه نسبت او با اهل اسلام
نسبت قطره بدریا ست اظهار مقلوب اضمار نمودید و برعکس داب
مجلس و آداب سرودید چگونه محمول بر راستی شود [فبهت الذي
کفر] برافروخت و سوخت و سیاه تر گردید و گفتن گرفت از برای
شکم - از براي شکم - و از جادر رفت و بدر رفت ازان جهت در خورد

تسمیهٔ عبد البطن آمد - و نه تنها دران کتاب چندین مزخرفات است بلکه آن ناموران و تاجداران را که اگرنه وجود ذیجود اولاد امجاد آن سروران مي بود که بتخلق اخلاق الهي چنین کبری را روزی میرسانند که روزینهٔ ده پانزده کس را وافي و کافي باشد - درین مدت لاشئ متلاشی بلکه لاشئ می شد - اکثر جا ببدی یاد نموده است - ازان جمله است این جملهٔ نا جمیلهٔ حاکی از اجمال حمال ان [این عادت نحوست نشان از پدر بزرگوارش بمیراث در گرفته انتهی] قطع الله لسانه و دابره - و چه خوب فرموده است فرید دهر وایران - و حید عصر و اصفهان - افسر سخنوران - جناب میرزا عبد الرزاق افسر سلمه الله تعالی • تفوبر کشوری کش چو تو کدکی دلربا آمد • خیو بر ملکتی کش چون تو گامگی سر زبانستی • بنا دارسنده بی از تی علف خور جدیکاتي تی • کیستی تا تو در گیتی سخن را چرمه رانستی • شکد مخمل درد خارا بگفتت دیستی فردا • بدین گفتار نا شیوا دَري را دُر مشانستی • و چون رساله مذکور طولانی و بیانش لایشمر و لایغنی است حاصل آنرا بالمعني که در ترجیح و تفضیل فارسی است برتازی گرفته انچه اهم است دران باب بیان میشود [و بالله التوفیق] و آن مشتمل بر چند فصل است •

فصل اول در فضیلت و شرافت زبان باعتبار هیولاء حروف که علت مادي وعبارت از حروف هجائیه است

گفت مولوی عبد البطن لا اشبع الله بطنه که تمام حروف بست و چهارگانهٔ فارسی بر جمیع السنه جاریست الا زاء مثلثه که آنرا هم بجهت

روع ثقالت اکثر بزاء موحده و کمتر بجیم عربی بدل کنند برخلاف عربی
که از حروف هشتگانهٔ مشهوره اش در دیگر زبانها نشانی نیست و نیز
بسبب فقدان حروف سه‌گانهٔ فارسي اعنی - با - وجیم - وکاف عجمی
و حشت انگیز است یعنی طبائع مردم چون بدان حروف مانوس
است بسبب فقدان آن طبیعت نفرت کند انتهی ملخص دلیله •
باید دانست که باء موحدهٔ تحتانی و فا در زبان فارسی بسبب غلبهٔ
عرب بر عجم است و اگرنه هر دو حرف در فارسي بدل از واو یا باء
مثلثهٔ تحتانی است و ذال معجمه هم در فارسي نیست و قاعده که
قرار داده اند که داد - و دید - و دود ذال معجمه است دعوي بلا دلیلی
است - زیرا که محرر در اغلب بلاد ایران سیاحت نموده اثري از صوت
آن مخرج در هیچ طائفه مسموع نشده - الا در قراءت قران - بلی در
ترکی ثاء مثلثهٔ دوقاني - و ذال معجمه - وقاف هر سه است - شاید
در فارسی دال مهمله هم نباشد زیراکه الوار هرجا که دال مهمله
است زاء موحده عربی خوانند - و دائم را زائم گویند و اشعار آنها در
تذکرها موجود است - بلی زاء معجمه دو قسم دارند - یکي زاء موحده
و دیگر زاء مثلثه و روز و سوز و غیره را زاء مثلثه خوانند - و دید - و داد
و دود - را زاء موحده گویند - و نیز باید دانست از زبانهائیکه گوش
دانشمندان هندوستان في الجمله به آن آشنا است زبان عربی و فارسي
باقسام - چون لري - و کردی - و زبان پشتو - و زبان ترکی - و زبان
سنسکرت - و بنگله - و زبان اردو - و زبان متوحشین - و متبربرین هند
از نساج و حلاج باقسام ان و زبان انگریزیست و حروف مشترکهٔ
آنها اگرباء موحدهٔ تحتاني هم محسوب شود ده تا ست - و اگر نه

نه تا ست و آنهم في الجمله در هر زبان بتغاير اوصاف ادا مي شود و آن الف هوائي - و باء موحدهٔ تحتاني - و جيم عربي - و راء مهمله - و كاف عربي - و لام و ميم - و نون - و واو - و ياء مثناة تحتاني است - و اگر زبان عربي و غيره را ساقط نموده فارسي تنها با انگريزي سنجيده شود در هر دو زبان هژده حرف مشترك است زيراكه تاء مثناة فوقاني و دال مهمله و - خا - و غين معجمتين - و زاء مثلثه در انگريزي نيست و ذال معجمه در فارسي نيست - و دليل مذكور بعينه دليل متوحشين و متبربرين ميتواند شد - زيراكه آنها خفاش و زاغ را كپاس و جاك گويند بعلما و فضلا مي توانند گفت كه حروف مادر زبان شما هست و حروف شما در زبان ما نيست پس زبان ما بهتر است - و حالانكه خوبي زبان باعتبار جامعيت مخارج حروف و اوصاف و خلوص آن از رداءت است و اگرنه بايد زاغ بر بلبل هزار داستان طعنه زند كه زبان ما خفيف است - غان غان - و گاو گويد - بان بان - خفيف تر است تا خر چگويد - و زبان بلبل ثقيل است بايد زبان را بشكند تا بدشواري اصوات مطربه بيرون ارد اين است كه طوطي و مينا را فلفل ميدهند تا زبانش حدت بهم رساند و بر تقليد زبان انساني بخوبي قادر شود - و اين عبد البطن از عجو ميكه زر امتناره باوخيانت را راه داده در پردهٔ زبان اقوام خودرا ترجيح نهاده لا اشبع الله بطنه و باجمال در اصل نمودهٔ دلائل عرشبه گفته امد كه حروف حلقيه در هيچ زبان نيست - اگر همزه و ها كه از اقصاي حلق از جانب اندرون ادا مي شود - و خا و غين معجمتين از اقصاي حلق از جانب بيرون در زبانهاي غير عربي يافت شود پس حا و عين مهملتين كه

مخرجش وسط حلق است بطریق اولی واسهل باید ادا شود و باتفاق آن دو حرف در زبانهای دیگر نیست - و نیز هم درانجا گفته آمد که حروف معجمه را بسبب عدم ترکیب کلام ازآنها معجمه گویند - و در فارسی چنین تقسیم نیست و هرچه نظم و نثر در فارسی بحروف مهمله گفته اند باعانت کلمات عربیه است - و اگر نه تنها از الفاظ فارسیه عسیر است - و برای علامت برآنها نقطه گذاشتند و قاعدهٔ نقطه گذاشتن این است که چون باء موحدهٔ تحتانی - و تاء مثناة و ثاء مثلثهٔ فوقانیه باهم دیگر درصور بسیطه و بانون و یاء مثناة تحتانیه ودر املاء قدیمه باشین معجمه درصور ترکیبیه مشابه بود جهة امتیاز باء موحده عربیه را یک نقطه که ضروري بود - و یاء مثناة تحتانیه رادو و شین معجمه را سه نقطه درزیر نهادند - و نون - وتاء مثناة - وثاء مثلثهٔ فوقانیه را بترتیب - یک - و دو - و سه نقطه بر بالا دادند - در املاء کتب قدیمه دیده شده که شین معجمه را سه نقطه درپائین میگذاشتند و دور نیست که صورت بسیطهٔ هر شش حرف در زمان قدیم یکي بوده باشد - و قیاس همچنانکه دانسته شد مقتضی است چون عرب را بر عجم غلبه شد برای تالیف قلوب خواستند که منادمت خط و کتابت بانها آموزند - بای مثلثهٔ فارسي را که ازحروف شفویه بود به تسمیهٔ با یاد کردند و بصورت آن نوشتند - و جهة امتیاز سه نقطه در زیر نهادند نه اینکه معجمه است - وشین معجمه را چون در تلفظ با سین مهمله موازنه داشت بصورت آن نوشتند - و نقطهٔ سه گانهٔ پائین را ببالا نقل نمودند تا علامت تبدل صورت باشد - و جیم و زاء فارسي را نه بجهة رعایت معنی عجمه بلکه صرف بلحاظ

امتیاز و دلالت بر عجمیت سه نقطه پائین و بالا نهادند - و برای کاف فارسی صورتی قرار ندادند - و دو سرکش گذاشتن از اختراعات جدیدهٔ صاحبان انگریز است - چنانکه برای یای معروف و مجهول تمیزی قرار دادند و اگر نه در کتب ایران و هند از دو سرکش کاف فارسی اثری نیست - و اگر نه موافق قیاس جیم و زاء فارسی را دو نقطه کافی بود یا هیچ نقطه - زیراکه در فارسی حروف را بگویا وگنگ تقسیم نکرده اند - و از برای کاف فارسی هم صورت قرار میدادند - و آن حروف را مخصوص بفارسی نمودن معنی ندارد - زیراکه آن حروف در اکثر زبانها هست - و دیگر انکه تسمیهٔ حروف باید از همان لغت باعتبار اشتقاق باشد و اگر نه تسمیه را معنی نخواهد بود و معانی حروف عربیه و ماخذ اشتقاقش در کتب لغات و احادیث موجود است - حالا اهل فارس معانی حروف و اشتقاقش از لغات خود ثابت نمایند و علوم و فنون و آداب بعد از صناعت کتابت حاصل می شود - و صناعت کتابت فرع تسمیهٔ حروف و صور آن ست چنانکه تسمیه و صور بیک اعتبار فرع علم و ادب است - پس ای دانشمندان آیا ممکن است کسانیکه با محارم خود مرتکب فاحشه شوند صاحب علم و ادب شوند * مصرع * نبود خیر دران خانه که عصمت نبود * اگر کسی گوید چنانکه مولوی عبد البطن در آخر رساله تفوه کرده و دهن کشاده است که حروف و کتابت و علوم در زبان فارسی بوده است خلیفهٔ ثانی همه را سوخت - بفرض تسلیم میگویم که چرا لغات را نسوخت - اگر گوید که لغات در صدور محفوظ ماندہ - میگویم هرگاه هزار ها لغات محفوظ ماند آن صدور را چه شد که نام و صورت

حروف بحت و چهار گانه را محو و دور نمودند - و این جمله دلائل اوی است بر اینکه فارسیان بربری بودند خواندن و نوشتن نمیدانستند ٭

فصل دوم در بیان حرکت و سکون که بمنزلهٔ صورت است برای هیولاء حروف

باید دانست که چون دو جسم باهم دیگر مصادم شوند ازان مصادمت هوا بتموج آید و به اسماع رسد آنرا صوت می گویند - و آن مصادمت را حرکت - اگر آن مصادمت پی در پی باشد به نهجیکه فاصلهٔ درمیان مصادمات متمایز و محسوس نباشد آن را توالي حرکات گویند - و اگر آن توالی از حد متجاوز شود - چون شُرشُر آب - و غُرغُر باد - و غُرغُر رعد گویند حرکت بلا سکون - ازین جهت حرکت املاک را غیر قارالذات گویند - یعني برابر متحرک است بلا سکون - و هرگاه درمیان دو مصادمت فاصلهٔ ممتاز و محسوس باشد چنانکه از حد تجاوز نکند آنرا سکون نامند - و درمیان دو حرکت از یک سکون بیشتر نبود - پس سکون قبل از حرکت از محالات باشد - و بعد از اتمام و قطع حرکت یک سکون از لوازم است مگر در نغمات بعد از اتمام یک دوره که آنرا بحت گویند بجهت قطع حرکت در نغمه قدري مکث بهم میرسد ازان بدو سکون تعبیر کنند و در وسط دوره اعني وسط بحت ممکن نیست که دو سکون یکجا جمع شود و بیان آن درفن طبیعی و موسیقي مستوفي آمده است - و چون ماخذ فن عروض موسیقی است هر جا دو ساکن در اواسط بیت باشد در تقطیع ساکن دوم متحرک میشود چنانکه درین مصرع ٭ که عشق آسان نمود اول ولي افتاد مشکلها ٭

دال مهمله از تلفظ افتاد که ساکن دوم بود بجای میم متحرک مفاعیلن افتاده است - و تقطیعش چنین بود - د مشکلها - بروزن مفاعیلن و همچنین اگر شدیده سه ساکن مانند راست و دوست در اواسط بیت افتد یک ساکن حذف و یک ساکن متحرک گردد - مگر در اواخر مصراع یا بیت چون این مصراع * دتنه بنشست چون بر خواست قیامت برخواست * بروزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان - پس در زن هنگام بودن سه ساکن لغو و بي معنی محض است - و مدعي سه سکون و چهار سکون قائل محال است - و ازینجا است که عرب ساکن دوم را موقوف نام مي نهند نه ساکن یعنی سکونش خالص نیست - بلی در عربی چون دابه و ماده را تخفیف دهند و در اواسط بیت نیارند - برخلاف توالی حرکات چنانکه در این مثال - پسر پدر زن خسر عمر پسر سعد است - که هر ثه حرکت جمع است لیکن در محاورات عرب در یک کلمه از سه حرکت و در دو کلمه از شش و هفت حرکت بیش نیاید - و مانند زید اکل و حرب ودخل وضربْ را موقوف خوانند و درمثال مذکوره فارسي از اظهار حرکت متعدده ناگزیر است - و بفرض ثقالت توالي حرکات دریک کلمه یا زاید تفاوت درثقالت نخواهدشد - و حرکت خالصهٔ حروف ازسه بیش نیست - فتحه به مجرد کشادن لب با هوا حاصل شود - وکسره ازقدری انکسار هوا - وضمه از فراهم آوردن هر دو لب با زبان بجانب پیش - و تنها ضمه و کسره ثقیل نیست بلکه بانضمام حروف غیر جنس یا جنس آن ثقیل است - چون ضمه بر واو - وکسره بر یا یا ضمه قبل از یا - وکسره قبل از واو - زیرانکه مخالف است اگر موالف است گویا دوبار تلفظ شده است - مثلا زتو اید - و تو زراه آمدهٔ وگریختت

رِسپُوخت - ورُشرد - و بُرش ثقیل نیست - و اهل اسلام نام فتحه و کسره و ضمه را درفارسی باعتبار اعراب کتاب مبین - زیر - و زبر و پیش نهادند واین هم دلیل بربریت فارسیان است - وبایددانست که تلفظ کمتر از دو حرف که اول آن متحرک و دومش ساکن باشد صورت نه بندد - و اگر دوم نیز متحرک باشد احتیاج بسوم ساکن افتد - و هم برین قیاس - چه بعد از انقطاع حرکت سکون لازم است انگاه بر او نام لفظ اطلاق شود و اگر با معنی باشد کلمه - وچون تلفظ حروف مفردهٔ موضوعه بی انضمام حرف یا کلمهٔ دیگر ممکن نیست چنانکه دانسته شد آن حروف مضمومه را حروف اشباعیه گویند یعنی محض برای امکان تلفظ می آیند - چون هاء بِه وَنُه که با واو و یا در آخر ملفوظ شود و حروف اشباعیه صالح کتابت نیست تا تمییز باشد میان آن و میان حروف موضوعه مگر اینکه غرضی متعلق باشد به ثبت آن و اگر اشباع تمام نکنند و نیمه اشباع کنند آنرا بهاء مختفی تعبیر کنند و حرف باحرکت صلاحیت معنی دارد - و حرکت تنها صالح نیست زیراکه حرکت بی حرف وجود نگیرد چنانکه حرف بی حرکت وسکون هستی نپذیرد - مگر حرکت آخر کلمه بانضمام قرائن علامت چیزی میتواندشد - و در فارسی چنان نیست ودرامثله بیاید ●

فصل سیوم دربیان علت صوریٔ لغات که عبارت است از ترتیب حروف با حرکات و سکنات

باید دانست که انچه گفته اند که معانی غیر محدود و نا معدود است در ظروف حروف نگنجد چنانکه ملا محمود شبستری فرماید

• بيت • معانی هيچ اندر حرف نايد • که بحر بيکران در ظرف نايد • ليکن قدرت باني و خالق مباني و معاني را بنظر بصيرت از عدسهٔ چشم حقيقت بين بايد ديد که چگونه در ظروف محقرهٔ حروف - و مرآت عدسهٔ مصغرهٔ عيون معاني لاتعد ولا تحصی و ارض وسما و ما بينهما را جا داده است - فسبحان الله ثم سبحان الله عدد ملاء العرش و الفرش وعدد الكلمات التامات و عدد المعانی و المباني - و حصر و اسر معانی غير محصورهٔ غير مامورة بدليل نفي و اثبات چنانکه درصرف و نحو ثابت است دراسم و فعل و حرف است هم برين نسق کلمات لغات عربيه است که شامل است افراد بي تعداد معانی را و بزيادتي حرفی يا حروف معاني گونا گون حاصل آيد وچون معاني فعليه کثير است اگر براي هر معنی لفظ عليحده قرار می يافت ضبط دشوار می شد - ازين جهت ضرورت فن اشتقاق که معين معاني اسميه و فعليه است گرديد - و مصدق دعوی دريا بکوزه آمد واگر نه کدام حافظهٔ بشر و کدام دفتر احاطه ميتوانست نمود - بدين تمهيد ميتوان فهميد که وضع الفاظ يانرنجهی است که اصل مادة وترتيب حروف باقی بود صرف از تغير حرکات و سکنات معانی گونا گون حاصل شود - و اين دو قسم است - يکي آنکه معني ثانی را بامعني اول علاقه باشد - و دوم آنکه هيچ علاقه نباشد - مثال اول چون فعل بکسر ما وسکون عين بمعني کردن - و فعل بفتحات بمعنی کرد - و فعل بضم اول وکسر ثاني بمعنی کرده شد - و مثال ثانی چون - گرد بفتح اول - و گرد بکسر اول - و گرد بضم اول که در هر سه معنی هيچ علاقه نيست - يا بابقاء مادة وترتيب بزيادتی حرفی يا حروف

معاني گوناگون حاصل آید - و این هم دو قسم است - یکي آنکه معنی ثاني را باول علاقه باشد بزیادتی چون یفعل بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعني میکند یا خواهد کرد - و فاعل بمعنی کننده - و دیگر انکه نه چنین بود چون کردن بمعنی حدوث مطلق و کرد بمعنی حدوث در زمان گذشته بفاعلیت و حده - در اینصورتها قطع نظر از توافق صوري و معنوي طبیعت را بعد از جمعیت و انتظار یاس و انتشار و در ضبط بسیار دور و برکنار است - و قسمي دیگر آنکه با بقای ماده ترتیب قلب یابد درین صورت هم آن مراعات ملحوظ باشد - لیکن تا مهارت بسیار درفن لغات و اشتقاق نباشد درک آن نتوان کرد - و در لغات عربیه مجموع آن مراعات موجود است - بر خلاف زبانهای دیگر *

فصل چهارم در وضع فارسی

باید دانست که اغلب بلکه همگي الفاظ فارسي بر حروف مفرده بلا رعایت حرکت موضوع اند - و حروف اشباعیه را که براي امکان تلفظ است در کتابت آرند - و بجا ي حروف اشباعیه حروف دیگر نیز بر خلاف قیاس مثلا - یاء مثناة تحتاني را مانند الف ابجد برای معنی واحد وضع نمودند و براي تلفظ واو آوردند یو شد - و بر خلاف قیاس یک گفتند - و مازندری و هندی ایک بیاء مجهول میگوید و ازان یازده و یز و یزد و یزدان و غیره حاصل شد و از مفرد مجهول آن شي غیر معین اراده نمودند - چون مردی آمد و از معروف آن مخاطب معین چون کردی و هم نسبت چون دري منسوب

بدر یا دره - و پهلوي منسوب به پهلو یا پهله و مفتوح با الف اشباع کلمهٔ تردید که هم یک گونه معنی وحدت در آن هست - و یکان - و یگانه - و بیگانه ازان است - و دال مهمله یا زاء موحده را برای اثنین و برای تلفظ واو آوردند دو شد و مازندری بیاء مجهول میگوید دی و ازان دوازده و دویست پدید آمد و برای جمع و ضمیر و غیره الف خیشومی موضوع است و آنرا با همان دال مهمله در تثنیه و جمع غائب استعمال کنند - چون کردند و کنند و باز هردو را با یای مجهول در تثنیه و جمع مخاطب آرند - چون کردیند - و میکنیند وبسبب صعوبت ادا حرف خیشومی اندازند - و خراسانیان دال علامت تثنیه را اندازند گویند - کردین - و میکنین - و در متکلم مع الغیر هردو را باهم اندازند - و باز دو را با است ترکیب دادند دوست شد یعنی دو یکی - برعکس نهند نام زنگی کافور - و واو ساقط کردند دست شد بمعنی ید - وچون باشین معجمهٔ ضمیر یا مصدر مستعمل شود دوش گردد بمعنی شانه و از تخفیف دوشو یا دو شب بمعنی شب گذشته دش و دوشین شد و باز دبشب گفتند - وعلی هذا القیاس - و از برای ثلثه سین مهمله و جهة تلفظ یای مثناة و هاء مختفي سي و سیزده و سیصد گردید - و رفته رفته سی سه شد و سه سی و مازندری سه را سو گوید و با الف خیشومی و بی خیشوم سان و سا و نیز سا بمعنی خراج سه یک مقابل عشر و خمس و آسا شد و ازان فعل سائیدن و ساختن و سودن و غیره بعمل آمد - و جیم فارسی برای اربعه و بجهت تلفظ الف و بعدها هاء هوز و راء مهمله افزودند چار و چهار و چارده و چهارده و چل و چهل شد - و هم بمعنی

سرما وزکام چون - چائیدن - وبچا وچک - و چاك - و چکان و چانه
وچنه مشتق ازانست - ونیز ازان تصغیر واستفهام خواستند و
برای تلفظ هاء مختفی چون دریاچه - و پاچه - وچه - وچست -
وچیز - وچرا مشتق ازانست - واو وکرد چیزرا چوز گوید بدان
معنی و معنی عورت - و بسین مهمله معنی دیگر - و باز برای
تلفظ واو آوردند چون چو - و با واو خیشومی چون چون بمعنی شرط
و مانند - وچنان - وچنین ازانست - و باز برای تلفظ یاء خیشومی
آوردند چون چین - و چدن - وچیدن - وبچین - و چینه ازان
پدید شد - و باء مثلثه فارسي براي عدد مستقل چون مر براي پنجاه
و ازان قیام شماره خواستند - وبجهة تلفظ الف خیشومي چون -
پان و پانزده - و پانصد بعده پنج و پنجاه شد - و پنجه - وپنجاهه ازان
حاصل شد و از بدون خیشومیت معاني گونا گون چون - پا - وپایاب
و پایه - و پاچه - و پاچک - و پایدار - و پایک - و پی - وپیک -
و پیکان - وپیچه - و پویه - وپولك - وپاک - وپانه - ونانه - وپناه وغیرة -
و متبر بربن هند پا اوزار را پنهین گویند - و شین معجمه با الف
خیشومی براي سته چون - شان و شانزده و بعد شش - و شصت
گردید - و شان زنبور بجهة مسدس بودن خانهاست - و شانه ازوست
و براین قیاس فعلل وتفعلل - وجیم معجمهٔ عربي براي تعظیم و برای
تلفظ جی - وجیو - وجو وبه الف خیشومی نسبت جان و باز نسبت
بر نسبت - جانان - وجانی - وجانانه - وجاندار - و جانور ازان مایه
است - وبه الف خالص چون جا برای مکان - و باز میم مخفف
مین نسبت افزودند - جام - و جامه وجامگی شد - و کاف عربی

جهة استفهام در اول آورند کجا شد - و جائید - و جوید - و جستن ازان پیدا شد - و چون زبان خفیف و سبکسران است برای تفخیم کلمات حروف متعدده بی معانی آرند و ظاهرا همه حروف صلاحیت تفخیم دارند - چنانکه دانسته شد - و چنانکه این دو بیتی از با با طاهر عریان لُر همدانی *

* سلسل زلف بر رو ریته دیری * گل و سنبل بهم آمیته دیری *

* پریشان چون کری آن تار زلفان * بهر تاری دلی اویته دیری *

اعنی ریخته و آمیخته و آویخته داری - وکری اعنی کنی - وتاء ریتن را بدال مهمله بدل کنند تا دال باشد بر فسحت میدان فصاحت - وریش معلوم و مجهول ازان کان بلاغت ملاحت است و نیز الفاظ بسیار محض لغو و بی معنی برای تفخیم آرند چون در حدیث ایدون اندر است - اعنی در حدیث است و درین اوراق محاسن آن که سراسر مقابح است و هذیان نگنجد و نه این رساله برای ان موضوع است *

فصل پنجم در صناعت صیاغت صیغ افعال فارسی

- باید دانست که تاء مثناة فوقانی را برای علامت فعل در آخر صیغها در آرند مگر در واحد از مخاطب ومتکلم وحده و مع الغیر حال - وار الحاق نون در آخر آن مصدر حاصل شود و آن تارا در بعض جا با دال مهمله بدل کنند و در بعض جا نکنند و در امثله بیاید - و اول فعلیکه مادهٔ ترکیب افعال متنوعه است هاء هوز است که ازان هوش بمعنی جان و عقل و موجود وجود گرفته و موافق قیاس - هوتن - وهاتن مصدر - و هوت - و هات ماضی است و بعده هوت هی شد و رفته رفته - هستن

و هست - واست و خواستن - وخواست و مي خواهد شد - ومتبر برين
هند هوت هي و هوت باي ميگويند و صيغهٔ حال موافق قياس
مي هوت بحذف يا يا بلا حذف و بحذف علامت هم افادهٔ حال کند وهم
افادهٔ معنی امر غائب - وچون آنرا با ماضی ترکيب کنند مستقبل
گردد - و در لهجهٔ الوار خاء معجمه ها است - خجيررا - هجير و خالو را -
هالو ميگويند - و مصدر فعل ثاني شوتن و ماضي آن شوت است -
و حال و استقبال آن موافق قياس مي شوت و خواهد شوت است -
رفته رفته شدن و شد و مي شود و خواهدشد شد - و اهل هرات خواهد
و خواهي را مايد و مائی مي گويند - و سوقيان و خراسانيان
وغيره مي شود را ميشه بحذف يا يا بلا حذف باهاء مختفي بدل
دال مهمله خوانند و همچنين هر صيغهٔ حال را چنانچه اين قطعه

* مير منصور بن علاء الدين * آنکه در بانيش فلک مکنه *
* صلهٔ شعـــر شاعران دگر * يک‌ک ودولک وسه‌لک مکنه *
* منکه مدحش بجان ودل مکنم * صلهٔ شعـــر من هنگ مکنه *

امنی خنده ميکند ومصدر فعل ثالث بوتن و بيدن و باتن است بتدريج
بود و بيد و باد و بايد و باشدگرديد - با با طاهر عريان فرمايد* ابيات *

* الا له کوهساران هفتهٔ بي * بنوشه جوکناران هفتهٔ بي *
* منادی ميکرم شهران بشهران * وفائي گلعذاران هفتهٔ بي *

وجمله انواع افعال معلوما و مجهولا - از ماضي - و حال - و استقبال
از افعال سه گانه ترکيب مي پذيرد - چون گفته است - و گفت
است و مخفف آن - گفته و مخفف در مخفف گفت که در اصل
گوت بوده است - و چون گفته شده است - و گفته شد است - و

گفته شده - و گفته شد - و گفته آمده است - و اگر بعض صیغ ماضي براي قریب و بعض برای مطلق باشد چنانکه منشیان هند تقدیم نمایند در گفته بوده است اجتماع قریب و بعید خواهد بود و آن محال است و خواهد بود ازان محال تر است - پس حق بجانب منشیان است - و هم بجای شد رفت و غیره آرند چنانکه - گفته آمد - و گفته رفت - و گفته گردید - و گفته خواهد رفت - و گفته خواهد گردید - و گفته میرود و میگردد - و چون علت وجود روز و شب که زمان عبارت ازان است زمین و آفتاب است و خارج از مملکت آفتاب نه زمان است نه زمانیان - جل شانه و عظم برهانه که حرکت نور بصر احقر را بمراتب سریع تر از حرکت ضوء شموس گردانید - بدین تمهید در بادي نظر و اول خلقت از مضی لحاظ زمانهٔ حال و ماضي فهمیده می شود - و بدقت و ثانی نظر زمانهٔ استقبال مفهوم گردید - و زمانهٔ حال را که فصل مشترک است میان ماضي و استقبال استقلالی نیست - ازین جهت در عربی از براي حال صیغهٔ قرار نیافته است اگر درکلام ضرورت شود بقرائن از صیغهٔ استقبال معنی حال را فهمند - و نیز زمان قرب و بعد ماضی بتعین وقت معلوم شود - بر خلاف مستقبل که در وقت معین نموده وقوع فعل غیر یقینی - ازین جهت در مستقبل الفاظ داله برقرب زمان و بعد زمان آرند تا در قول صادق باشند - و در اخبار و اعلام ابهام موهم کذب است - و چون ماضی استمراری بی معنی و لغو است از برای آن صیغهٔ خاص درعربی قرار نیافت ازین جهت هرگاه خواهند خبر از فعلیکه امتداد دارد بدهند بدو فعل آرند ازینجا مي توان فهمید

که خالق و واضع عربی کیست - و از برای تغییرات و تبدیلات فارسی قاعدهٔ مقرر نمودن کار عقل و قیاس نیست ه

فصل ششم در بیان بعض عیوب الفاظ و کلام فارسی

باید دانست که فعل ماضی استمراری با فاعل تا جملهٔ دیگر بان ضم نشود کلام مستقل و تمام نگردد - چون زید می آمد - مادامیکه ما دیدم و شنیدم و امثال آن نه پیوندد کلام مستقل نیست - چون دیدم که می آمد - و می آمد که گذشتم - و می آمد تا رسید بفلا نجا و همان معنی را دیدم که می آید بخشد - و هم چنین تکرار ماضی و حال معنی ماضی استمراری دهد - چون آمد آمد تارسید بفلان مقام - بواو یا بلا واو یا تا میرسد - و چون می آید تارسید - بواو یا بلا واو یا تامی رسد - و بلا تکرار نیز - چون آمد تا رسید یا آمد تا میرسد - و می آید تا می رسد - و دیگر آنکه مبتدا مقدم برماضی معروف چون زید کشته یا کشنده است ملتبس است با مبتداء مخصصه از صفت و موصوف - یعنی زید بکسر دال موصوف و کشته یا کشنده مفعول و فاعل وصفت - وصفت با موصوف مبتدأ - و است خبر - یا زید مقتول است یا قاتل چه کشته هم فعل ماضی است و هم مفعول و کشنده فاعل و با است فعل ماضی معنی حال دهد - یا معنی ماضی قریب یا مطلق - و این از عیوب کبیرة است که تا دیگر قرائن نباشد معنی خاص آن مفهوم نگردد - و سوم انکه فاعل که عمده در کلام است و صلاحیت حذف و اسقاط در فعل معلوم ندارد حذف نمایند - سعدی راست

* بیت *

* یکی پنج بیتم خوش آمد بگوش * که در مجلس می سرودند دوش *
یعنی سرائندگان یا اهل مجلس کل یا بعض یا مطربان می سرائیدند -
چهارم اینکه جملهٔ اسمیه که دلالت بر دوام و استمرار میکند نیست -
بلی این دوام و استمرار معنی معقول است و آنها هرچه می بینند ،
ذات حادثهٔ فانیه می بینند اگر ذات مقدس خالق یگانه را می
دانستند البته محتاج بجمله اسمیه می شدند - پنجم افعال را مضاف
و مضاف الیه و موصوف وصفت قرار دهند - چون گفت تو - یا گفت
خوشت اثر کرد - یا زید قابل گفت یا گفت و شنید یا گفتگو نیست
و دلیر و دلاور بمعنی دلبرنده و دل آورنده استعمال شود - و تقدیرات
همه غیر مقدر و ظرف زمان و مکان را قاعدهٔ غیر معین - از قسم عام
آن الفاظ گاه مشترک در زمان و مکان - وجاودان مخصوص در مکان از
امثال آن یکی - درگاه - و سحرگاه - و خرگاه است - یعنی جای در
و سحر و جای خر - وجای در دیوار یا زمین تواند شد - و جای سحر
یا وقت وقت چه باشد - و از جای خر خیمهٔ بی چوبه خواستند - و
از ناودان جای ناو - آب یا زمین باشد - و اسم آله مطلقا نیست و
در اشتقاق الفاظ چیزی سابق گفته آمده باز مجملی درینجا گفته
می آید - ازان جمله زخ بفتح زاء و سکون خاء معجمتین بمعنی آواز
حزین و آواز جرس و فرو بردن چیزی بزور بمغاک - و منسوب آن
زخم است - و مشتق ازان زخمه است بمعنی آلهٔ ساز نواختن که
یک فرد از معانی مضراب است - و منسوب بجا جام است و مشتق
ازان جامه و غیره - و منسوب مرد مردم است وعلی هذا القیاس - وبعد از
دانستن معنی اول هیچ گونه معانی ثانویه و ثالثیه مفهوم نشود - و

نیز اصل التفضیل نیست یک لفظ تر بجای آن وضع است و منسوب آن ترین است - و صاحبان انگریز قیاس بزبان خود قسم دیگر قرار دادند - و مولوی عبد الباطن نیز اقتدا نموده - ونیز تفضیل در میان دوشي حاصل مي‌شود - چون زودتر و دیرتر و خوشتر و بد ترکه بمعنی بسیار زود و دیر و خوش و بد است - نه بسنجیدن شی دیگر پس بمعني تفضیل که در میان دوشي است نخواهد بود - و تر در کوچکتر و بزرگتر که خود بی معنی است - و ازانجمله است که صفت و مضاف الیه را بر موصوف و مضاف بر خلاف عقل و قیاس مقدم آرند - چون جهان‌شاه وخانهٔ خدا - و هرگاه ترکیب یابد معنيِ آن ملتبس شود چون جهان شاه و خانهٔ خداست بدو معنی - یکی آنکه شاه جهان است و خدای خانه - دیگر آنکه خود جهان و خانهٔ پادشاه و خدا است - تنها از این جمله بی قرائن دیگر معنی مراد مفهوم نگردد و ازان جمله حرکت تنها براي معنی آرند و حال آنکه حرکت بی حرف صالح معنی نیست - چنانکه حرف بي حرکت چنانکه باجمال و تفصیل امثلهٔ فارسی دانسته شد - چون ضمه تنها براي معنی عطف آرند چون گفت و رفت و واو در کتابت علامت است زیراکه ملفوظ نشود - و در اشعار باشباع ضمه بنابر ضرورت وزن حاصل شود - و گمان نرود که در ضرب زید رفع فاعل است بلکه فاعل زید است و رفع علامت - وکسره تنها هم علامت وصف و هم علامت اضافت چون خانهٔ خوب من - و تا کجا نوشته آید * بیت *

* گر نویسم شرح آن بی‌حد شود * مثنوي هفتاد تا کاغذ شود *



فصل هفتم در علت فاطلی زبان فارسی

مولوي عبد البطن از علت فاطلی شعرا و سخنوران را خواسته است و ظاهرا چنین باشد - زیراکه در اوائل اسلام مجوس منحوس بسیار از اسلام و اهل اسلام می گریختند برای هدایت و تالیف قلوب آنها اول خط و کتابت جاري نمودند - وبعد در اوائل دولت آل سامان بسیاري از لغات جعل نمودند - و دلیل بر این مطلب آنست که آن لغات که در اشعار قدما خصوصا در اشعار خاقانی است و در فرهنگها ضبط نموده اند اثري ازان در محاورات اهل ایران و اهل ماوراء النهر نیست - مگر اینکه در شعر و سخن آرند - و بعد ازان در آن زبان شعر و سخن گفتند و افسانهاي مجوس را درج نمودند بدان جهة مجوس مائل شدند و به اسلام گرویدند - وانچه از شعراء ایران و ماوراء النهر که تعریف شان بر زبانها است - باعتبار این است که در زبان کنگ اشعار گفتند و کتابها نوشتند - چه آنکه زبان فارسي لیاقت شعر و سخن ندارد مانند زبان متبربرین هند ازین جهة در زمرة فصحا و بلغا محسوب شدند نه در مقابل فصحاء و بلغاء عرب و خود هم اعتراف دارند - اکنون ملاحظه باید نمود اشعار آنها - و مسلم کل اهل سخن حکیم ابو القاسم فردوسي فردوس مسکن است - شعر اول از شاهنامهٔ آن* بیت * بنام خداوند جان و خرد* کزین برتر اندیشه بر نگذرد * اول باء بنام را از بسم الله گرفته و اگر نه بدین معني هرگز در فارسي نیامده است - دوم آنکه در فارسی خداوند دانش و خداوند مال بمعنی صاحب و مالک دانش و مال می آید بمعني

خالق هرگز نیامده - و در اینجا بمعني خالق گرفته - و بقول مولوی عبد البطن - آفتاب خداست - و وند بمعني ظرف و ظرف آفتاب جَوّ یا آسمان است - معني چنین شود بنام آسمان یا جو جان و خرد - بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهي - و ترکیب خداوند کار عجیب تر است و معني مصراع ثاني چنین باشد که ازان بهتر تعریف درخیال و وهم نیاید - یعنی خداوند جان و خرد غایت تعریف است و ازان الفاظ این معاني حاصل نشود و شعر دیگر در تعریف سلطان محمود گوید * شعر

* بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل * بکف ابر بهمن بدل رود نیل *

پیل را با جبرئیل علیه السلام هیچ تقابل نیست و اگر ازین بدن مراد باشد هیچ تعریف نیست - مگر اینکه از تن توان مراد باشد - و دیگر شعر از زبان رستم باسفندیار * تو آنیکه گفتند روئین تني *

* بلند آسمان بر زمین بر زني * روئین تني را با بلندی هیچ نسبت نیست مقابل آن سختي و درشتی افتاده است - مثلا دمارند که بر زمین برزني - و ازین قبیل است شعر رودگي * شعر * رود آمو با همه پنهاوری *

* خنگ مارا تا میان آید همی * از پنهاوری عمق خواسته است - و ازان جمله است از زبان سهراب برستم * بیت *

* کنون گر تو در آب ماهي شوي * و یا چون شب اندر سیاهي شوي *

* ویا چون ستاره شوي بر سپهر * ببري ز روي زمین پاك مهر *

* بخواهد هم از تو پدر کین من * چه بیند چون خشت است بالین من *

اول اینکه این واو عطف مفتوح عربی است نه فارسي و اجتماع عطف و تردید اجتماع اضداد است مگر اینکه واو زائد باشد - و دوم اینکه از مصراع اول خواسته است که اگر در ته اب بسیار عمیق که پایان نداشته باشد مثل

ماهی درانجا پنهان شوی - و حال آنکه دران مصراع آب مطلق است خواه عمیق باشد خواه غیر عمیق - و ماهی درگور چشمه نیز میباشد که به آسانی بگیر می آید - و هم چندین مصراع ثاني و ثالث ورابع - و در شعر سوم آن لفظ هم بي معنی است و از بخواهد مراد البته خواهند خواست زود انتقام را - و اگر نه بیند خشت بکین من نخواهد. کشید انتقام را - این نمونهٔ اشعار استاد کل است تا بگنگان بی زبان چه رسد - و مجموع اشعار آنها في حد ذاته از حلیهٔ فصاحت و بلاغت و رعایت علم معاني عاطل است - بلي در فارسي ممتاز است نه در مقابل عربي - و سلطنت مجوس مانند سلطنت سکهه و مرهته و راجپوتان بوده است خالی از علوم و آداب - بخوانید شاه نامه را که چون ضحاک تازی صاحب ده هزار اسپ یا کمتر بوده است آنرا بدان لقب خواندند یعنی بیور اسپ - و جمشید را که چون خورشید بود درمیان دیگر سلاطین آنها کشت - و مردم ایران را خورد - و فریدون گاو سوار بود و اسپ نداشتند - و کاه آهنگر سپه سالار بود از چرمیکه آهنگران از کمر اویزند جهت محافظت آتش علم بود - و از آثاریکه دلالت بر علم وفضل کند ازآنها هیچ باقی نسیت - الا چند بت چون بت بامیان - و آنهم معلوم نیست که فارسیان ساخته باشند و عمارت خرابه اصطخر - و طاق مدائن - و سد دربند - و آنهم دلالت بر علم و فضل نکند کار مزدور است - وهمیشه مخذول ومنکوب اتراک و اعراب و اردام بودند - پسر و پدر و جد را مي کشت - کیخسرو افراسیاب را که جد او بود کشت - و اگر شرافت و فضل بخاك بالا بردن باشد به بین ارم ذات عماد بهشت شداد را و خورنق و سدیر را * چونکه با کودك سروکارم فتاد * پس زبان کودکان

باید کشاد * که برو کذاب تا مرغمت خرم * یا موبز و جوز و فستق آررم * عرب بادیه هیچ وقت باج گذار احدي نبوده اند و نیستند مگر حدود یمن و شام کجدار و مریز باسلاطین نموده اند و مینمایند و همیشه هرکس ازان صحرا عبور نموده یا می نمایند خراج میگرفتند و میگیرند - و حالا بجهت اخوت اسلامي آنرا اخوه میگویند و از پاشایان شام و مصر نیز مي گیرند - و اگر آنها ندهند عبور کردن نتوانند - و حافظه که عرب داشتند و دارند درهیچ قوم نبوده است به بینید کتب تواریخ و احادیث را - و ازجمله فراستهای آنها یکي علم قیافه است که سینه بسینه دارند باوجودیکه حکمای فرنگ و یونان سعیها در پیوستند بغبار وگرد آنها نرسیدند - و آنچه از ثقات مسموع شده و خود محرر دیده اگر نویسد بطول انجامد - به بینید تواریخ واحادیث را - و عجب شرافت و فضیلت حضرت عزاسمه بآن سر زمین عطا فرموده است - و دانا است که علم را بکجا ودیعت مي نهد *

فصل هشتم دربیان علت غائی زبان

باید دانست کهچون حکمت بالغهٔ حکیم علی الاطلاق تعلق گرفت که حضرت ابو البشر را بشرف خلافت مشرف گرداند و محسود ابالسه و شیاطین سازد - تمغا و نشانیکه ازان مخلوقات خلیفهٔ حق را شناسند و تمرد نورزند نطق کرامت فرمود - اگر ازان نشان بهتر مي بود هرآینه بخلیفه بحق مرحمت می فرمود و زمین را دار الخلافت مقرر فرمود و بدان جهت زمین بر سپهر و تمامی سپهر مباهات نمود - و پایه اش برتر آمد - و چون کلام را

مراتب بود الهی و افضل آنرا بجناب ختمی مآب صلی الله علیه وآله وسلم مرحمت فرمود و از جملهٔ براهین ساطعه این آیهٔ وافی هدایة است [لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله] اکنون جمع شوند جن و انس و مثل آن در زبانهای خود گویند ـ و ترجمهٔ الفاظ لو و انزال و خشوع و تصدع و خشیة را بیارند اگر راست گویانند ـ اکنون مولوی عبد البطن طعنهٔ تکرار میزند ـ و اهل هنر داند که صنعت تکریر از صنائع مشکله است ـ چنانکه شش بار لفظ سخن را شاعر مکرر نموده در این بیت ٭

٭ بی سخن تا سخن اندر سخن افتد باشد ٭

٭ سخن اندر سخنان از سخن آرای من ٭

و تکریر کلام در مقام خود چه خواهد بود قند مکرر در مکرر ٭ مصرع ٭ هو المسک ما کررته یتضوع ٭ و این از جملهٔ اعجاز است که یک سخن را باقسام مختلف بیان فرموده است ٭

٭ ابیات ٭

خوش بیان کرد آنحکیم غزنوی ٭ بهر محجوبان مثال معنوی

که ز قرآن گر نه بیند غیر قال ٭ این عجب نبود ز اصحاب ضلال

کز شعاع آفتاب پر ز نور ٭ غیر گرمی می نیابد چشم کور

همچنان بر آن کتاب مستطاب ٭ کافران طعنه زدند ای ذو اللباب

که اساطیر است و افسانه نژند ٭ نیست تعمیقی و تحقیقی بلند

کودکان خرد فهمش می کنند ٭ نیست جز امر پسند و نا پسند

ظاهر است و هر کسی پی می برد ٭ کو بیان که گم شود در وی خرد

گفت اگر آسان نماید این بتو ٭ اینچنین یکسوره گوای سخت رو

جنیان و انسیان اهل کار • گو یکی آیت ز ین آسان بیار

سبحان الله عجب سر دست که ازان کلام معجز نظام عالم در عالم جان یافتند و عبد البطن جان را زیان نمود [خسر الدنیا و الاخرة و ذالک هو الخسران المبین] و اهل اسلام بیت الله بجهت شرافت گویند ـ و تعظیما لامر الله حجر الاسود را بوسه دهند نه چون ابلیس پر تلبیس از امر پروردگار استنکاف ورزند و هرجا و هر طرف که سجده کنند وجه الله منظور دارند و گویند و گویم ـ و جهت وجهي للذی فطر السموات و الارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین •

و الحمد لله رب العالمین و الصلوٰة

و السلام علی رسوله محمد

و آله اجمعین •

قطعه در مدح رساله مذکور از فکر ثاقب و طبع مستقیم و صائب فخر دودمان سلاطین میسوریه و نقاوه خاندان بادشاهان طیپویه سلطان ظاهری و معنوي سلطان محمد بشیر الدین صاحب اعلی الله مدارجه

• قطعه •

• چکیدهٔ قلمت جان بمرده باز دهد •
• مگر که کلک تو آب حیات را خورده است •
• ز منشیان و دبیران کسي نمی بینم •
• که در تلاش معانی ترا هم آورد است •
• بدست توئی کلک میاحت آشناهي است •
• که در بحار بلاغت شناوري کرده است •

* به پیش نثر تو انشاء منشیان زمان *
* به پیش ورد همانا گیاهکی زرد است *
* کلام تو همه چون آب دیده ام گرم است *
* کلام ایشان چون باد سینه ام سرد ست *
* نتیجهای خیالت که مثل آن هرگز *
* قرائح ادبا در وجود ناورد است *
* بهرچه مدحش خواهیم خوش سزاوار است *
* بهرچه وصفش رانیم نیک درخورد ست *
* همیشه تا که ز سیر سپهر بی آرام *
* بعالم اند گه رامش وگهی دردست *
* موالف تو برامش دگر مخالف تو *
* بفرق خاکش باد و بادش اندر دست *

* تمام شد *



اطلاع

پوشیده نماند که این رسالهٔ نمونهٔ دلائل عرشیه یکبار قبل ازین بتاریخ چهارم شعبان المعظم سنه ۱۲۶۹ هجری بعد تالیف بقالب طبع درآمده بود حالا به سبب نایابی رساله موصوفه وکثرت شوق شایقان باز بتاریخ سوم ذیقعدة الحرام سنه ۱۲۸۱ هجری موافق اول ماه اپریل سنه ۱۸۶۵ع از زیور طبع محلی نموده شد ॰



تصحیح الاغلاط

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۴	ایک	یک
ایضا	۲۰	عصویست	عضویست
۳	۱۶	وصغی	وصفی
۶	۲۰	ارزنگ	ارژنگ
۷	۱۵	اد	آدم
۹	۷	باالهام	بالهام
۱۰	۱و۲	هرایک	هریک
ایضا		مائیه	مائده

صفحه	سطر	غلط	صحيح
١١	٩	آلات و ادراك	آلات ادراک
١٢	٥	امرت	ازمزت
١٣	٦	پارند	پاژند
٢٦	٥	تبریزی	نیریزي
٢٩	١	کرو	کرد
٣٠	١٩	امت ژند	امت که زند
٣٣	٢	غير مستقل حکم	حکم
٣٧	١٠	چو	چون
٤٥	١٤	میدوانست	میتوانست
ايضا	١٩	بسکر	بکسر
٤٨	٣	چست	چیست
٥٢	٧	مادیدم	دیدم
٥٦	٩	ازتن	ازتن
ايضا	١٤ و ١٥	پذهاوري	پهذاوري
ايضا	١٩	چون	چو
٥٧	١٤	كاه	کاوه
ايضا	١٩	اردام	اروام
٥٩	١٧	گورخر	کورجز
٦١	١٢	باد	بادا

